



اعتبار باستان‌شناختی آریا و پارس

نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت

محمد تقی عطایی و علی اکبر وحدتی



نوشتار حاضر با بیانی
گویا و دیدگاهی تخصصی
سعی دارد تا تفاسیر رایج
کنونی درباب باستانشناسی
مهاجرت آریائیان و برپایی
سلسله‌ٔ هخامنشی که مورد
قبول بیشتر پژوهشگران این
دوره است را ارائه کند.

اعتبار باستان‌شناختی آریا و پارس

(نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت)

عطایی، محمدتقی، شارح
اعتبار باستان‌شناختی آریا و پارس نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت / نویسنده محمدتقی عطایی، علی‌اکبر وحدتی. ـ تهران: نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۸۲.
هشت، ۱۵۱ ص.
ISBN 964-7768-24-9: ۱۶۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۱۴۳] ـ ۱۵۱؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
۱. پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ ـ . دوازده قرن سکوت (تأملی در بنیان تاریخ ایران).
۲. ایران ـ تاریخ. ۳. ایران ـ باستان‌شناسی. الف. پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ ـ . دوازده قرن سکوت (تأملی در بنیان تاریخ ایران)، شرح. ب. وحدتی، علی‌اکبر. ج. عنوان. د. عنوان: دوازده قرن سکوت (تأملی در بنیان تاریخ ایران). شرح. هـ. عنوان: نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت.
۹۵۵ DSR ۱۰۹ / ۹۰۲۶ د ۸۶ پ
کتابخانه ملی ایران ۱۸۶۳۶ - ۸۲ م



اعتبار باستان‌شناختی آریا و پارس
نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت

نویسندگان: محمدتقی عطایی و علی‌اکبر وحدتی

طراح جلد: حمید خانی
لیتوگرافی: باختر
چاپ: مهدی
صحافی: دیدآور
چاپ اول: ۱۳۸۲
تعداد: ۱۱۰۰

تهران، صندوق‌پستی: ۱۱۳۸ / ۱۹۳۹۵
تلفن: ۲۵۶۰۹۸۳

ISBN 964-7768-24-9 ۹۶۴ - ۷۷۶۸ - ۲۴ - ۹

اعتبار باستان‌شناختی آریا و پارس

(نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت)

نویسندگان:

محمدتقی عطایی و علی‌اکبر وحدتی



فهرست مطالب

یادداشت ناشر

برای ایران که از دیرباز عرصهٔ برخورد و تلاقی اقوام و ملل گوناگون و همچنین فراز و نشیب‌های حاصل از تحولات درونی خود بوده است، ایران‌ستیزی پدیدهٔ جدید و نوظهوری نیست؛ این ویژگی را در یکی از آخرین پرده‌های این سنت دیرینه، یعنی در مجموعه نوشته‌های موسوم به تأملی در بنیان تاریخ: دوازده قرن سکوت از ناصر پورپیرار نیز می‌توان مشاهده کرد.

واهی و موهوم خواندن هویت تاریخی ایران و آن را حاصل جعل و تحریف یهودی‌ها قلمداد کردن، یکی از مباحث اصلی تبلیغات پان عربی بر ضد ایران است که به‌ویژه از اواخر دهۀ ۱۳۴۰ و در فضای برآمده از کودتاهای نظامی جمال عبدالناصر در مصر و عبدالکریم قاسم در عراق و در چارچوب ضدیت آنها با ایران، اوج و شتاب خاصی یافت و نوشته‌های پورپیرار نیز در اصل چیزی نیست مگر وجه تعمیم یافتهٔ همین گرایشها.

ولی آنچه نوشته‌های پورپیرار را از این رشته مباحث متمایز می‌سازد تفاوتی است که در جایگاه بیان آنها ایجاد شده است؛ در حالی که در گذشته این نوع مطالب صرفاً در چارچوب تبلیغات رسانه‌های عربی و در خارج از کشور مطرح می‌شد، از سال‌های بعد از انقلاب اسلامی با توجه به رشد و توسعهٔ گرایش‌های مشابهی در فضای جدید کشور در نقد به اصطلاح «اسلامی» تاریخ و فرهنگ

ایران زمین که به ویژه به صورت نقد «باستانگرایی» نمود یافته، نشر و اشاعهٔ مطالبی از این دست در داخل کشور نیز جایگاهی امن و مطمئن یافته است.

اگرچه وجه جدلی و ماهیت غیرآکادمیک این‌گونه آثار باعث آن بوده است که محافل علمی و دانشگاهی به نقد و بررسی آنها رغبت چندانی نشان ندهند. ولی این عدم تمایل را نه به معنای عدم لزوم و ضرورتِ نقد و ارزیابی این‌گونه آثار باید دانست و نه به معنای «نقدناپذیر» بودن آنها.

انتشار این نوع مباحث در حاشیه مباحث جدی و علمی در کشور، موضوع جدید و نوظهوری نیست. هر ازگاهی، جویایِ نامی در این یا آن دانستهٔ تاریخی، شک و تردیدی ابراز داشته و برای لحظه‌ای گذرا، جنجالی آفریده است؛ لهذا بی‌میلی محافل علمی و دانشگاهی به تعطیل کار و بار جاری و رسیدگی به این‌گونه هوسبازی‌ها نیز قابل درک است. ولی هنگامی که چارچوب کلی‌تر حاکم بر این‌گونه فعالیت‌ها در نظر گرفته شود، یعنی مجموعهٔ گسترده‌ای از فعالیت‌های فرهنگی ضدایرانی‌ای که در حال حاضر هم در داخل کشور و هم در خارج از کشور جریان دارد، آنگاه درنگ و تأمل بیشتر جایز نمی‌باشد.

در این کتاب، اعتبار باستانشناختی آریا و پارس به قلم آقایان محمدتقی عطایی و علی‌اکبر وحدتی، دانشجویان باستانشناسی دانشگاه تهران، پاره‌ای از مباحث مطرح شده در کتاب دوازده قرن سکوت از منظر دانش باستانشناسی مورد نقد و بررسی قرار گرفته است.

مقدمه

از جمله قلم‌فرسایی‌ها و نوشته‌های بی‌بنیاد، ولی هدفمند، که تاریخ ایران باستان را مورد بررسی قرار داده، کتاب «دوازده قرن سکوت»، نوشتهٔ ناصر پورپیرار است. نوشتهٔ مذکور در چهار جلد طراحی شده و جان کلامش این است که قومی به نام آریا به سرزمین ایران مهاجرت نکرده است و هخامنشیان نیز تنها یک قبیله مهاجر غیربومی هستند که به ایران وارد شده‌اند و شاهان آن همه دسپوتیست و خونریز بوده و امپراتوری بیگانهٔ آن‌ها که «بر خون و از خون برآمده» حتی یک خشت مال، یک آجرپز، یک حجار، یک زرگر و یا نقاش نداشته و اتکایش فقط بر نیزه بوده است. وی ستایش یهودیان از این امپراتوری را دلیلی مبنی بر حمایت یهود از این سلسله تلقی کرده و با اتکاء به همین مطلب آن‌ها را دست نشاندهٔ یهودیان شمرده است. ما در کتاب حاضر به نقد و تحلیل کتاب اول از این مجموعه با عنوان «تاملی در بنیان تاریخ: دوازده قرن سکوت»[1]، که برآمدن هخامنشیان را مورد بحث قرار داده، پرداخته‌ایم. در بحث حاضر کوشیده‌ایم تا کلی‌ترین مباحث و مهمترین سرفصل‌های کتاب مورد نقد را به اختصار در اختیار خوانندگان قرار دهیم.

کتاب مورد نقد در پنج فصل تدوین شده است. فصل اول با عنوان «مدخل» در چهار مبحث کوتاه‌تر با عناوین «جغرافیای غلبه‌ناپذیر» (جغرافیای بدون تاریخ) ـ «جغرافیای موزون» (جغرافیای توسعه) ـ «جغرافیای ناموزون»

---

۱. تهران: نشر کارنگ، ۱۳۷۹.

(جغرافیای تنازع) و «جغرافیای واحه‌ها» (جغرافیای رکود)، تنظیم شده است. این فصل در نخستین گام، باستان‌شناسی را مورد هدف قرار داده و اسناد تاریخی را عمده‌ترین مسئول اغفال مورخ می‌شمارد. عدم شناخت نویسنده از باستان‌شناسی ــ چونانکه امروزه در سراسر جهان همچون رشته‌ای علمی بکار می‌رود ــ باعث شده تا نویسنده با نیش قلم و رویکردی طنزآمیز ــ و نه علمی ــ به تفسیر باستان‌شناسی پرداخته و آن را نه یار و مددکار تاریخ بلکه گمراه کننده مورخ تلقی کند. با این وجود هرجا که مصلحت نویسنده اقتضا کرده، برای اثبات گفته‌های خویش به «همین اسناد» پناه برده، ولی افسوس که از آن‌ها سوء استفاده کرده است.

نویسنده از یک سو از بی‌اعتباری باستان‌شناسی در راه تطبیق چهره افراد از روی مو، تاج و ریش و کلاه و... با اشخاص و دوره‌های مختلف تاریخی دم می‌زند (ص ۱۰) و از سوی دیگر خود بدون هیچ تجربه و حتی شناختی از این علم، به تطبیق نقش برجسته‌های تخت جمشید از روی همین ویژگی با نژادهای دلخواه خویش دست می‌زند (ص ۲۱۴) و به نتایج از پیش تعیین شده‌اش می‌رسد. ما در جای جای کتاب حاضر به چنین تضادهایی اشاره داشته‌ایم. در حقیقت نخستین خشت کج بنای این کتاب در همین صفحات اول نهاده شده و سپس تمام چارچوب کتاب ــ و کتب بعدی او ــ بر فراز آن ساخته شده است. نویسنده در همین فصل و زیر عنوان «جغرافیایی غلبه‌ناپذیر» سعی کرده تا خواننده را متقاعد سازد که اراده انسان در رقم زدن تاریخ خویش کارساز نیست و این، تنها ویژگی‌ها و مختصات جغرافیایی و طبیعی است که مرز ورود انسان به قلمرو تاریخ را مشخص کرده است. وی در همین راستا برای توجیه گفته‌هایش به برخی از اقوام بدوی کنونی اشاره کرده و وضعیت جغرافیایی و میّسر نبودن مهار طبیعت در این مناطق را باعث «بی‌تاریخ» ماندن ساکنین این مناطق می‌شمارد!

در مبحث دیگر این فصل، جغرافیای موزون (جغرافیای توسعه)، نویسنده طبیعت آرام و اقلیم مساعد این جغرافیا را برعکس جغرافیای پیشین، تاریخ ساز و سودمند معرفی کرده و چنین بیان داشته است که همین جغرافیا است که

«اصول اولیه احترام به دارایی، همکاری سیاسی و نیز استقلال فرهنگی را به مدیران نخستین دیکته کرده است». در همین جغرافیا است که «دست‌آوردهای اقتصادی موجه و محترم است و امنیت اقتصادی از اصول پذیرفته شده عمومی است». بدین ترتیب ویژگی‌های این جغرافیا عبارتند از «نظم، وفور و قانونمندی» که به ساکنین و سازماندهندگان اقلیم این جغرافیا دیکته می‌شود. نویسنده، سرزمین‌های اروپایی چون یونان را در این جغرافیا جای داده است. وی پس از این به معرفی «جغرافیای ناموزون» (جغرافیای تنازع) پرداخته و این جغرافیا را چونان منطقه‌ای به تصویر کشیده است که «فصول آن درهم ریخته و زمین از عوارض فراوان پوشیده است، بار زندگی‌های نامنظم... به صورت تندآبه‌های مخرب و بی‌حاصل از دسترس ساکنین دور می‌شود. هر کلنی فقط در محدوده ذخیره زیرزمینی آب... قابل بهره‌برداری است». ساکنین این جغرافیا که «پذیرای واحدهای بزرگ انسانی نیست و حداکثر تمرکز آن به یک ده می‌رسد» با به هم خوردن تعادل جمعیتی مجبور به مهاجرت می‌شوند و کمبود امکانات این اقلیم به سرعت آن‌ها را در جستجوی محیطی مناسب زیست به تنازع می‌کشاند و از این بین فردی به عنوان قوی‌ترین، پرتجربه‌ترین، خردمندترین و یا حتی متجاوزترین فرد، امکانات کل مجموعه را برای دفاع و نظم دادن به ادامه تولید به خدمت گرفته و به حکمرانی فردی بدل می‌شود. این شخص به تدریج بر سر یک قبیله و نهایتاً بر رأس یک قوم صعود می‌کند و در جستجوی امنیت به جدال با همسایگان نیز می‌پردازد و هر تجمعی از مردم در هر گوشه‌ای از جهان که مطیعش نشده باشند را خطری بالقوه احساس کرده و به آن‌ها حمله می‌کند، چنانکه کورش، کمبوجیه و داریوش و خشایارشاه را در جنگ با ماساژت‌ها، مصری‌ها، هندوان و یونانیان می‌بینیم! بنابر این سرزمین ایران و شاهنشاهان سلسله‌های پیش از اسلام ایران، همان سلاطین دسپوتیست، جغرافیای ناموزون هستند که «ساکنین جغرافیای موزون آن‌ها را وحشی و بربر خوانده‌اند».

جغرافیای واحه‌ها (جغرافیای رکود) عنوان دیگری از فصل اول است. این جغرافیا دارای اقلیمی خشک است که مناطق قابل بهره‌برداری آن جز لکه‌هایی بر دامن جغرافیا نیست. «فاصله هر لکه تا لکه جغرافیایی دیگر چندان بلند و چندان

عبورناپذیر است که حتی تنازع و یا اتحاد برای چاره‌جویی ادامه حیات ناممکن است». غیرممکن بودن تنازع بیرونی، مدیریت این جغرافیا را برآن داشته تا تنازع را به درون واحه منتقل کند و برای میسر کردن ادامه حیات نسل نو و انطباق جمعیت با زیست محیط، متجاوزین به حقوق واحه را حذف یا نفی می‌کند. دراین جغرافیا ارجحیت با دوام خونی است و حتی ایدئولوژی جمعی که موجب نوعی ملاطفت و هم‌اندیشی است وجود ندارد و هر عضو، توتمی یا عنصری از طبیعت را پرستش می‌کند...» نویسنده در سایر فصول کتابش، همین فصل اول را نقطه اتکاء خویش قرار داده است.

وی در فصل دوم کتابش، پس از تعریف و تمجید مختصر از سرزمین میانرودان، نام شماری از محوطه‌های باستانی ایران را فهرست کرده و آن‌ها را تمدن‌های سیستان، هرات، ماردین، مارلیک، لرستان، هیرکانی و... نامیده است که هریک با زبان، خط، سیستم آبیاری، شهرسازی، معماری، مدیریت و نیز فرهنگ، هنر، صنعت و مذهب ویژه خود در جهان باستان نام‌آور بوده‌اند، ولی با ورود اقوام هخامنشی قلع و قمع و نابود شده‌اند. از نظر نویسنده هخامنشیان با به راه انداختن این کشتار و غارتگری وسیع، چراغ تمدن ایران را برای مدت‌های مدید خاموش ساختند.

در این بخش نویسنده به تقلید از پژوهشگران و محققان، در خیال خود دست به نظریه‌پردازی زده، اما در این راه آنچنان شتابزده عمل کرده است که به کلی از جریان اصلی منحرف گشته و مفهوم را تغییر داده است. به عقیده وی اگر ظهور قوم هخامنشی (که از آن‌ها با عنوان مهاجرین و مهاجمین شمالی یاد شده است) اندکی بیشتر به تأخیر افتاده بود، اتحادیه‌های محلی درجای جای ایران به هم پیوسته و یک امپراتوری بومی بوجود آمده بود.

به طور کلی هدف از نگارش این فصل و به بیان بهتر کل کتاب، بنا به اظهار نویسنده، این است که بگوید «آستانه حضور هخامنشیان در شرق میانه باستان با پایان حیات ملی ـ فرهنگی کامل یا موقت این اقوام، از جمله اقوام و تمدن‌های ایران کهن برابر بوده است». وی معتقد است پیش از ورود هخامنشیان این اقوام زندگی توام با صلح و همزیستی داشته‌اند و با ساده‌انگاری تمام یکسانی طرح و

شکل نقوش سفال‌ها، تزئینات مفرغی، شیشه‌ای، آهنی و... را دال بر صحت این مدعا می‌داند. نویسنده در همین فصل به قصدش مبنی بر برملا کردن «افسانه‌های هخامنشیان، به‌ویژه افسانه‌های کوروش محورانه و افسانه‌های رفتارهای شایسته‌اش» با اقوام فتح شده اشاره کرده و به زعم خود تاریخ واقعی ایرانیان ــ که آن را همان تاریخ پیش از هخامنشی می‌داند ــ توضیح می‌دهد. صد البته چونانکه ما در کتاب حاضر سعی بر نشان دادن آن داریم، هیچ یک از بیانات وی با حقایق باستان‌شناختی و تاریخی موجود قابل تطبیق نیست و در مواجهه با حقیقت رنگ می‌بازند.

نویسنده در سراسر این فصل کوشیده تا به هر نحو ممکن، حتی با توضیحات پراکنده برای مغشوش کردن ذهن خواننده، به وی بقبولاند که کورش و داریوش و سایر شاهنشاهان هخامنشی همگی به سرزمین ایران نه به عنوان سرزمین اجدادی بلکه به چشم یک سرزمین مفتوحه نگریسته‌اند. نویسنده در اثبات این مدعایش به نوشته‌های کتیبه‌های هخامنشی توسل جسته و چونان به تفسیر آن‌ها پرداخته که گویی سال‌ها است در زبان‌شناسی دست دارد. این‌گونه است متدلوژی پورپیرار در برابر سایر داده‌های باستان‌شناختی؛ هر آنگاه که به مبحث زبان‌شناسی وارد شده، چونان زبان‌شناسی ماهر، به گاه ورود به مباحث باستان‌شناختی همچون باستان‌شناسی کارکشته و در زمان بحث از مباحث تاریخ هنری چون پژوهشگری با سابقه در این عرصه گام نهاده و هرگز بیم خطا در هیچ زمینه‌ای را به خود راه نداده است و در این کار تا آن‌جا پیش رفته است که گاهی نتایجش به حد طنز و شوخی از اصل موضوع دور مانده است.

بیشترین تاکید نویسنده مبنی بر مخرب بودن قوم پارس و سلسله هخامنشی نه تنها در ایران باستان بلکه در «مدنیت بین‌النهرین باستان که فرهنگ و تمدن جهان به آن‌ها مدیون است» در همین بخش آمده و تصریح شده است که در «۱۲۰۰ سال تسلط اقوام بیگانه درایران کهن، یعنی سه سلسلهٔ غیر ایرانی [!] هخامنشی، اشکانی و ساسانی رشد ملی در این سرزمین متوقف مانده است و در کالبد اقتصادی این سه سلسله جز تسلط دسپوتیستی سلطان... و جز دیکتاتوری گسترده و استبداد بی‌رحم چیزی وجود نداشته و در کالبد فرهنگی

آن، هنر درخشان اقوام ایرانی افول و غروب کرده است»، تا در واپسین فصل نتایج باطل دیگری از این مقدمات باطل برآید.

در ابتدای فصل سوم این کتاب که با عنوان «در جستجوی سرزمین» مشخص شده است، نویسنده با اشاره به مقدار «بسیار ناچیز و در حد هیچ» اسناد تاریخی مربوط به دوره هخامنشی، خود را از بررسی و تعقیب متون متعدد بی‌نیاز دیده و همین عامل را نیز باعث وجود نداشتن دیدگاه‌های متنوع در تکوین امپراتوری هخامنشی شمرده است. وی در این بخش با اشاره به کتاب «ایران از آغاز تا اسلام» رومان گیرشمن، آن را بی‌اساس و دارای جنبه سیاسی و هدفمند خوانده و تاکید زیادی بر اهمیت کتاب پروفسور بریان کرده است. وی در مواردی نیز به نقل قول از کتاب «ایران باستان» مرحوم پیرنیا پرداخته است.

اگرچه در پاره‌ای از نوشته‌های چند دهه پیش در مورد ورود اقوام آریایی به فلات ایران و نحوه برخورد آن‌ها با بومیان فلات به نحو مشابهی و به صورت داستان‌وار ذکر شده است که البته نمی‌توان با شواهد باستان‌شناختی آن‌ها را تصدیق کرد ولی مدعیاتی این که بومیان فلات ایران مردمانی زشت‌رو، از حیث نژاد، عادات، اخلاق و مذهب از آریایی‌ها پست‌تر بوده‌اند، مطالبی است که باستان‌شناسی به هیچ وجه بر آن‌ها صحه نمی‌گذارد و اصولاً نمی‌توان به تصویری چنین دقیق از بومیان فلات ایران دست یافت؛ ولی نویسنده که همین «داستان‌ها» را وسیله‌ای برای دسترسی به هدف از پیش تعیین شدهٔ خود دیده، آن‌ها را گرد آورده تا مطلوب خود را به خواننده القاء کند، حال آنکه چنین شیوه برخوردی با آثار نه تنها در ایران، بلکه در جاهای مختلف دنیا وجود داشته و هم اکنون با پیشرفت علم، اعتبار خود را از دست داده است.

شاید بتوان گفت تنها نکته صحیحی که در کتاب مورد نقد ما ذکر شده، نحو به حکومت رسیدن داریوش است که به نقل از کتاب جامع پیر بریان ذکر شده است. امروزه تقریباً مسلم شده است که گفته‌های داریوش در کتیبه بیستون برای توجیه به حکومت رسیدنش سیاست خاصی بوده که البته کارگر هم افتاده است. به احتمال زیاد همان‌طور که کتاب مورد نقد به نقل از پروفسور بریان اظهار داشته، داریوش خود به قتل کمبوجیه و بردیا کمربسته تا حکومت را بدست

گیرد و سپس هواداران این شاهان هخامنشی را به سختی سرکوب کرده است. البته شورش این شورشیان تنها به هواداری شاهان مقتول نبوده و چه بسا بسیاری از آنان خواسته‌اند تا خود حکومت را قبضه کنند، ولی داریوش با اقتدار تمام، دست همگی را کوتاه کرد و به حق امپراتوری پارسی را به اوج رسانید. با وجود این، چون نویسنده این اقدام داریوش را موافق منظور خویش یافته، بر آن تاکید بسیاری کرده و آن را نشان بی‌هویتی و غاصب بودن کل حکومت هخامنشی دانسته است. بنابر این، چنانکه شاهدیم، نویسنده ما حتی از تنها نکته حقی که در کتابش ذکر کرده، نتیجه‌ای ناروا و کاملاً غیرمنطقی گرفته است.

نویسنده در همین فصل کوشیده تا نتایج سال‌ها تحقیق پژوهشگرانی چون: مری بویس، داندامایف، آملی کورت، شهبازی و... در اثبات مهاجرت ایرانیان به فلات را به ابطال کشاند و این در حالی است که خود در این باره هیچ دیدگاه علمی و درخور توجهی ارائه نکرده و فقط با ناسزاگویی و «کودن» شمردن این پژوهشگران (ص ۶۰) نتایج آن‌ها را نادیده می‌گیرد.

وی در همین فصل از بی‌اعتنایی خاورشناسان به اقوام بومی فلات ایران و توجه زیاد آن‌ها به هخامنشیان و سلسله‌های بعد از آن‌ها اظهار تعجب کرده است و این را امری عمدی تلقی کرده و تاکید بسیاری بر آن داشته است. چنین رویکردی، خود به تنهایی از ناآگاهی و بی‌دانشی وی نسبت به منابع پیش از تاریخ و به‌طور کلی عدم شناخت باستان‌شناسی حکایت می‌کند. با نگاهی اجمالی به منابع پیش از تاریخ ایران می‌توان به انبوهی از منابع و شواهد مربوط به این دوره برخورد. به عنوان مثال کارهای انجام شده و پژوهش‌های چاپ شده مربوط به تپه علی‌کش در دشت خوزستان، خود حجم وسیعی را دربر می‌گیرد که نویسنده به علت آشنانبودن با منابع غیرفارسی از استفاده و حتی آگاهی از آن‌ها عاجز مانده و ندیدن را دلیل بر نبودن انگاشته است. صدالبته منابع مربوط به دوران تاریخی (هخامنشی، اشکانی، ساسانی) بسیار بیشتر از منابع پیش از تاریخ است، چون داده‌های باستان‌شناختی در این دوران شفاف‌تر و بیشتر هستند. خطوط و کتیبه‌های به جای مانده از این دوران بر فضای مه‌آلود گذشته پرتو افکنده و آن را واضح‌تر کرده‌اند و این امری است طبیعی و نه هدفمند و

غرض‌دار؛ چنانکه هر چه بیشتر به اعماق دریا فرو رویم از نور کمتری بهره‌مند خواهیم شد. در این فصل بحث‌های نامرتبط زیاد دیگری هم آورده شده است که در این مختصر مجال پرداختن به همه آن‌ها نیست و ما فقط برخی از آن‌ها را در متن کتاب حاضر مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم.

نویسنده در فصل چهارم با عنوان «در جستجوی هویت» کوشیده تا به هر نحو ممکن نام آریا را به عنوان یک قوم و نژاد مشخص نفی کرده و هخامنشیان را نیز بدنام کند. هر چند نمی‌توان به آسانی یک قوم (خواه آریا یا هر قوم دیگر) را از سایر اقوام متمایز کرد؛ ولی نمی‌توان بر وجود آن به عنوان قومی مشخص قلم کشید؛ بدین معنی که مشخص بودن به معنای متمایز بودن نیست. نویسنده در این‌جا، ندانسته هم مشخص بودن را انکار کرده و هم متمایز بودن را، در حالی که هر کدام از این‌ها بحثی جداگانه است.

نویسنده در این فصل با طرح اصطلاحاتی چون «آریایی سازان»، «آریاانگاری»، «آریامحوری» و «نژادپرستی» تمامی تلاشهای باستان‌شناختی، زبان شناختی، نژادشناختی و جغرافیا و زیست بوم‌شناختی برای مشخص کردن خاستگاه یک قوم، تیره و نژاد و یا اساساً گروه‌های انسانی را مسموم شمرده و باطل تلقی کرده است. خواننده آگاه به خوبی می‌داند که پی‌گیری خاستگاه اقوام هیچ ربطی به نژادپرستی ندارد و تنها برخی افکار منحرف می‌تواند به این راه کشیده شود. در حقیقت اعتقاد منسوخ به برتری نژادی یک چیز است و مهاجرت اقوام و ورود آن‌ها به عرصه تاریخ و تمدن بشری چیزی دیگر. بی‌دانشی و تعصب نویسنده وی را تا به آن‌جا پیش برده است که به کلی نام «آریا» را جعلی و برساخته و اختراع برخی خاورشناسان معرفی کرده است (ص ۱۰۴).

در ادامه این فصل نویسنده به مباحث زبان‌شناسی وارد شده و بی‌اطلاعی وی نسبت به این رشته باعث شده تا نتایج بیش از پیش مضحکی به بارآورد. خاصه در قسمتی که به بحث از نام «اهورامزدا» پرداخته و از قلمرو علم و دانش دور شده است. شاید عجیب‌ترین نکته در این فصل انکار وجود دین زرتشتی و حتی خود زرتشت به عنوان پیامبری صاحب شریعت است. وی مدعی است که «ایرانیان پیش از اسلام به هیچ دین رسمی، ملی و سراسری پایبند نبوده‌اند و

اسلام نخستین دین، باور و ایمان ملی و سراسری ایرانیان ساکن نجد ایران است» (ص ۱۳۲). این نکته خود به تنهایی تعصب نویسنده در نفی ایران باستان و جانبداری کورکورانه وی از اعراب را نشان می‌دهد. اگر وی حتی آشنایی مختصری با قرآن داشت اشارهٔ آن را به دین زرتشتی به عنوان یکی از ادیان یکتاپرست در ایام پیش از اسلام در سورهٔ مبارکه حج (آیه ۱۷) مشاهده می‌کرد. آن‌جا که آمده است «ان الذین آمنو والذین هادوا والصائبین و النصاری و المجوس والذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم‌القیمه...» در این آیه از دین زرتشتی با عنوان مجوس یاد شده است.

نویسنده در ادامه همین فصل به شدت از تاریخ هرودوت انتقاد کرده و به کلی آن را باطل شمرده است؛ خاصه در مواردی که هرودوت به عدالت و جهان‌بینی گسترده کورش اشاره داشته، به کلی آن را فاقد اعتبار تلقی کرده و او را «دروغ‌پرداز» معرفی کرده است. ولی با تمام این بدگویی‌ها زمانی که هرودوت سربریده کورش را در مشک پر از خون ملکه سکایی، تومیرس، قرار می‌دهد، با کمال خوش‌بینی این قسمت از تاریخ وی را برمی‌گزیند. گواینکه بدین وسیله آبی بر لهیب آتش درونش می‌نشاند. البته ما نیز تمام گفته‌های هرودوت را درست تلقی نمی‌کنیم ولی در هر حال باستان‌شناسی بر بسیاری از گفته‌های وی مهر تأیید زده و آن‌ها را تقویت کرده است. اگر بنا بود کسی به بدگویی از شاهنشاهی هخامنشی و خصایل شاهان آن بپردازد باید همین هرودوت یونانی می‌بود و نه کسی دیگر، حال آنکه ستایش هرودوت از دربار و شاهنشاهان هخامنشی به مذاق «دوازده قرن سکوت» خوش نیامده و به کلی آن‌ها را باطل شمرده است.

در واپسین فصل با عنوان «چاره‌اندیشی یهود» نویسنده سعی کرده تا به خواننده نشان دهد حکومت هخامنشیان به طور کلی با کمک یهودیان مستقر در بابل بر سر کار آمده و تا آخرین لحظات عمرش طوق بندگی آنها را بر گردن داشته و مطیع اوامر ایشان بوده است. خلاصه کلام او در این فصل، این است که اسیران یهودی که از جور بابلیان به تنگ آمده بودند، قبیلهٔ مهاجم و خونریز کورش را که در شمال مستقر بودند، اجیر کرده و برای رهایی خود از دست

بابلیان به کار بستند. وی معتقد است این اسیران در عین حال قدرت اقتصادی سراسر شمال و جنوب، شرق و غرب ایران، سرزمین ایلام، ماد، بابل و آشور را قبضه کرده بودند! و بر اوضاع اقتصادی مسلط بودند؟! ظاهراً نه تنها کورش که خود مستقیماً بر نشاندهٔ این یهودیان است، بلکه تمام شاهان دیگر هخامنشی نیز آلت دست ایشان بوده و از آن‌ها فرمان می‌گرفته‌اند. ما در متن کتاب حاضر به بررسی این رویکرد نیز پرداخته و خلاف آن را نشان داده‌ایم.

این نوشته ـ اعتبار باستان‌شناختی آریا و پارس ـ که در نقد و بررسی گوشه‌هایی از دوازده قرن سکوت ارائه می‌شود کتابی است شامل یک مقدمه، پنج فصل و یک تکمله. در فصل اول با عنوان «فرهنگ و تمدن» ابتدا از فرهنگ و تمدن تعاریفی ارائه شده و پس از آن بطور گذرا به وضعیت فرهنگ‌های باستانی ایران پیش از هزاره اول قبل از میلاد اشاره شده است. پس از آن وارد مبحث اصلی شده و فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی که ادعا شده توسط هخامنشیان نابود شده را از چشم‌انداز باستان‌شناسی مورد توجه قرار داده است. پس از تجزیه و تحلیل مدارک سرانجام اینگونه فرهنگ‌ها و تمدن‌های نابود شده که به چهار دسته تقسیم شده است ۱. فرهنگ‌هایی که قبل از ورود آریاییان متروک شده بود. ۲. فرهنگ‌هایی که قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شدند. ۳. فرهنگ‌هایی که در آستانه ورود آریاییان شکل گرفتند. ۴. فرهنگ‌هایی که در دوره هخامنشی نیز آباد بوده‌اند. سپس هر کدام از آن‌ها بدقت مورد کنکاش قرار گرفته تا وضعیت واقعی آن‌ها روشن شود.

در فصل دوم به مهاجرت آریاییان به فلات ایران پرداخته شده و شاهد و گواهی‌های این رخداد بررسی شده است. این شواهد و مدارک چهار دسته‌اند: ۱. داده‌های باستان‌شناختی ۲. داده‌های زبان‌شناختی ۳. گواهی‌های تاریخی ۴. گواهی‌های اعتقادی.

در فصل سوم مسئله زرتشت، اوستا و اهوره مزداه بررسی شده است.

در فصل چهارم مدارک مربوط به پارسیان از ظهور آن‌ها در تاریخ تا تشکیل شاهنشاهی ارائه شده و سپس بصورت کوتاه به هنر هخامنشی و ترکیب قومی این شاهنشاهی اشاراتی رفته است.

در خلال این چهار فصل هر جا که لازم بوده به تردیدها و تشکیکهای ایراد شده در کتاب دوازده قرن سکوت پاسخ داده شده است اما در بسیاری از موارد ماهیت پاره پاره و بی‌منطق ایرادهای دوازده قرن سکوت، رویکردی یکدست و یکپارچه به مطالب مطرح شده را ناممکن کرده است. لهذا در فصل پایانی خواننده با بندهای مجزا از هم روبرو خواهد بود که در هر بند ابتدا ایراد دوازده قرن سکوت مطرح و سپس به آن پاسخ داده شده است. با وجود این در انتهای این فصل بحث یکپارچه‌ای راجع به یهودیان و نقش آن‌ها در برآوردن هخامنشیان ارائه شده است. در پایان این گفتار لازم به یادآوری است که نوشتار حاضر با بیانی ساده، گویا و به دور از مباحث کاملاً تخصصی نگارش یافته و سعی شده تا دیدگاه‌ها و تفاسیر رایج کنونی در باب باستان‌شناسی مسئله مهاجرت آریاییان و برپایی شاهنشاهی هخامنشی که مورد قبول بیشترینهٔ پژوهشگران این دوره است، آورده شود.

هر چند متن حاضر با بیانی همه فهم نگاشته شده، اما بدیهی است که می‌توان از دیدگاهی کاملاً تخصصی به موضوع مطرح شده نگریست و درستی و نادرستی آن را مورد کنکاش قرار داد. پیشاپیش از هرگونه نظر انتقادی نسبت به این دفتر استقبال می‌کنیم و باب گفتگو در این‌باره را همچنان گشوده می‌دانیم.

محمدتقی عطایی و علی‌اکبر وحدتی
دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران

۲۰ تیرماه ۱۳۸۰

فصل اول

فرهنگ و تمدن

ما در این گفتار برای روشنتر شدن بحث، نخست دربارهٔ فرهنگ و تمدن بحث کرده و خواهیم کوشید تا تفاوت‌های بین آن دو را مشخص کنیم. بسیاری افراد و از جمله نویسندهٔ دوازده قرن سکوت ــ به اشتباه ــ بین این دو تفاوتی قایل نیست و یکی را به جای دیگری به کار می‌برد، ولی با کمی دقت می‌توان دید، تفاوتی بنیادین بین این دو وجود دارد.

تمدن با زندگی شهرنشینی رابطه تنگاتنگی دارد و اصولاً با زندگی شهرنشینی آغاز می‌شود. مجید زاده این مطلب را چنین می‌نگارد: «تعریف مفهوم شهر به آسانی امکان‌پذیر نیست. زیرا تمدن یا شهرنشینی با آن ارتباط مستقیم دارد. تمدن با زندگی شهری آغاز می‌شود. مطالعات انسان‌شناسی و باستان‌شناسی نشان داده است که در میان پاره‌ای جوامع، بسیاری از ارزشهایی که ما آن‌ها را در ارتباط با شهر و شهرنشینی می‌دانیم، فراهم آمده اما منجر به ایجاد زندگی شهری نگردیده است».[1]

از این قطعه دو نکته برداشت می‌شود: ۱. ارتباط شهر با تمدن، و ۲. اینکه تمدن با زندگی شهری آغاز می‌شود. این بدان معنی است که در جهان باستان قبل از شکل‌گیری شهرهای واقعی تمدنی در کار نبوده است.

---

۱ مجیدزاده ۱۳۶۸، آغاز شهرنشینی در ایران، ص ۱۱.

از نظر گوردون چایلد تمدن شکل گرفته از تحول روستاهای خرد بسنده به صورت شهرهای پرجمعیتی است که از صنایع ثانوی و داد و ستد خارجی تغذیه شده و مرتباً به شکل کشور سازماندهی می‌شد.[۱] رابرت آدامز نیز تمدن را دارای مبنای اجتماعی می‌داند. به گفتهٔ وی، ویژگی جامعه متمدن برخورداری از یک سلسله نهادهای اجتماعی مرتبط با هم است؛ سازمان‌بندی طبقاتی، سلسله مراتب سیاسی و مذهبی، نظام‌های پیچیده تقسیم کار همراه با متخصصان "تمام وقت" در زمینه‌های گوناگون.[۲] وایت هاوس عوامل اصلی ایجاد تمدن را محیط زیست، اقتصاد زنده مانی، جمعیت، متون، داد و ستد و سازمان اقتصادی و اجتماعی می‌داند؛[۳] اما اشارات بالا لزوماً به این معنا نیستند که هر شهر به تنهایی، یک تمدن نیز هست.

ویژگی‌های یک تمدن پیشرفته ـ مانند تمدن عیلام ـ را می‌توان در موارد زیر جستجو کرد:

۱. وسعت استقرارهای اولیه و تبدیل آن به شهر. ۲. شکل‌گیری و تثبیت سازمان‌های اداری. ۳. بوجود آمدن طبقات اجتماعی. ۴. رونق تجاری. ۵. رونق اقتصادی و اخذ مالیات. ۶. اختراع و پیشرفت خط. ۷. توسعه و پیشرفت علوم. ۸. تخصص‌پذیری. ۹. ایجاد سازمان‌های سیاسی برای اداره امور. ۱۰. تشکیل نهادهای مذهبی. ۱۱. وجود ارتش. ۱۲. تعالی هنر. ۱۳. ارتباط مستمر با جوامع اطراف و برآورده کردن نیازهای اقتصادی، سیاسی، اعتقادی و...

در مقابل تمدن، واژهٔ فرهنگ را قرار می‌دهیم. فرهنگ در این‌جا به معنای روح و انگیزه‌ای که باعث پیدایش عوامل بالا می‌شود نیست. در واقع هرگاه نتوانیم برجامعه‌ای پیشوند تمدن دهیم، آن را فرهنگ می‌نامیم

---

۱. وایت هاوس ۱۳۶۹، نخستین شهرها، ص ۵.
۲. همان.
۳. همان، ص ۲۰۷.

مجیدزاده در این باره می‌نویسد: «... همان‌طور که ملاحظه می‌شود در این‌جا در سال ۱۳۷۱ هنوز هم سخن از "تمدن سفال نخودی" و "تمدن سفال اخرایی" به میان آمده است. تازه اگر هم کسی مایل است این اصطلاحات را با وجودِ بی اعتبار بودنش به کار برد، باید آن‌ها را "فرهنگ" سفال نخودی و "فرهنگ" سفال اخرایی بخواند. زیرا در باستان‌شناسی امروز، میان "فرهنگ" و "تمدن" تفاوت بسیار است و ما امروز می‌دانیم که دارندگان سفال‌های فوق به‌ویژه مردمان سفال قرمز که در آن زمان نخستین مراحل ده‌نشینی را پشت سر می‌گذاشتند، در شوش دست کم یک هزار سال بعد به دوران شهرنشینی گام نهادند و در سیلک و حصار و چشمه علی پیش ازدست یابی به دوران مدنیت به دلایل سیاسی و اقتصادی که بحث آن در این مقاله نمی‌گنجد مضمحل شدند و از میان رفتند».[1] و در ادامه باید افزود: «نخستین شهرهایی که در این کتاب از آن‌ها سخن می‌رود مانگاه قدیمی‌ترین تمدن‌هایی بودند که در جهان پا گرفتند و هدف ما پژوهشی در مورد این تمدن‌ها و منشأ آن‌ها است. این تمدن‌ها در اواخر هزاره چهارم و در هزاره سوم پیش از میلاد در بخشهایی از غرب آسیا و شمال آفریقا پدید آمدند. سه شبکه گسترده سرزمین‌های سیلابی دجله و فرات، نیل و سند بستر سه تمدن بزرگ باستانی بود. یکی از آن‌ها یعنی تمدن بین‌النهرین (نخست سومری و سپس بابلی و آشوری) هم قدیمی‌تر و هم از بسیاری دیدگاه‌ها شناخته شده‌تر است.»[2]

ملک‌شهمیرزادی در کتاب ایران در پیش از تاریخ از تمام تپه‌های حفاری شده با پیشوند "فرهنگ" نام می‌برد. حتی زمانی که روستاها رشد کرده و به شهر مبدل شدند نیز واژهٔ تمدن در مورد آن‌ها صدق نمی‌کند. مثلاً به فهرست کتاب باستان‌شناسی و هنر ایران در هزارهٔ اول ق.م. تألیف طلایی توجه

۱. مجیدزاده ۱۳۷۲، روش کاوش در باستان‌شناسی، ص ۷۶.
۲. رابت هاوس ۱۳۶۹، ص ۷.

کنید: فرهنگ‌های ایران بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م. فرهنگ یانیق، فرهنگ گیان و گودین، فرهنگ حصار III، تمدن ایلام، فرهنگ قلعه شقا، فرهنگ‌های ایران در آستانهٔ مهاجرت ایرانیان (اواسط هزارهٔ دوم ق.م.) فرهنگ گیان II و...[۱]

حال مصداق بحثمان را در جهان باستان می‌آوریم:

سومر از دولت ـ شهرهای زیادی تشکیل شده بود. اور، اروک، لاگاش، سیپ‌پَر، اریدو، لارسا، ادب، شوروپاک، اکشاک، و... هیچ کس در مقابل نام این شهرها ـ به تنهایی ـ واژهٔ تمدن قرار نمی‌دهد. این‌ها فرهنگ‌هایی هستند که به دلیل داشتن خط، نهادهای مذهبی، اقتصادی ـ سیاسی و هنر مشابهی که داشتند، آن‌ها را در یک مجموعه گردهم آورده و بر مجموع آن‌ها نام "تمدن سومری" می‌دهیم. ویژگی‌های مذکور به دلیل ناهمگونی با سایر تمدن‌های مجاور، وجه مشخصهٔ شناخت آن تمدن نیز شده است. مثلاً تمدن سومر با تمدن عیلام در بسیاری جهات تفاوت داشت. همان‌طور که تمدن بابلی باتمدن مصری متفاوت بود. پس اکنون می‌دانیم که تمدن خود شکل گرفته از فرهنگ‌های بسیاری است که به صورت استقرارهای مجزا، درون یک حوزه خاص جغرافیایی بسر می‌برند. با این توضیح واژه فرهنگ، برای تمامی استقرارگاه‌های دوران پیش از تاریخ و همچنین اجتماعاتی که به صورت قطعی به شهر مبدل شده‌اند نیز به کار می‌رود. تا زمانی که این شهرها در کنار هم و به صورت مجموعه‌ای واحد عمل نکنند، تمدن محسوب نمی‌شوند.افزون بر این "یکی از وجوه اساسی فرهنگ و تمدن این است که تمدن اغلب تغییر پیدا می‌کند، اما مکانیسم‌ها و روندهای تغییرات فرهنگی کاملاً متفاوت است. در تغییرات فرهنگی بعضی از الگوها چند هزار سال پایدار می‌مانند."[۲]

---

۱. طلایی ۱۳۷۴، باستان‌شناسی و هنر ایران در هزاره اول قبل از میلاد.

۲. دکتر طلایی، گفتگوی خصوصی.

نگاهی گذرا بر باستان‌شناسی ایران در پیش از هزارهٔ اول ق. م.

قدیمی‌ترین ابزارهای سنگی به دست آمده از ایران، از ناحیه شمال شرقی بوده و مربوط به پارینه سنگی (۱۰۰۰۰۰-۶۵۰۰۰ سال قبل) است. باستان‌شناسان این دورهٔ طولانی را به جهت مطالعه بهتر و طبقه‌بندی داده‌های به دست آمده به چندین دوره تقسیم کرده‌اند. در ابتدا، این دوران بسیار طولانی به دو دورهٔ کوتاهتر تقسیم شد. دوران تاریخی و دوران پیش از تاریخ. دوران تاریخی از زمانی آغاز می‌شود که خط اختراع شده و به کار می‌رود. این دوران در ایران در اواخر هزارهٔ چهارم ق.م. و اوایل هزارهٔ سوم ق.م. آغاز می‌شود. از این زمان به بعد ایران، به ویژه قسمت جنوب غربی آن، وارد دوران تاریخی شده است. قبل از این زمان تا قدیمی‌ترین نشانی که از حضور آدمی در ایران حکایت می‌کند، متعلق به دوران پیش از تاریخ‌اند. دوران پیش از تاریخ در ایران نیز خود به دوره‌های کوتاهتری تقسیم می‌شود که از قدیم به جدید عبارتند از: از قدیمی‌ترین نشانه حضور انسان تا ۱۲۰۰۰ سال قبل به نام دورهٔ پارینه سنگی، از ۱۲۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ سال قبل شامل دوره فراپارینه سنگی و از ۱۰۰۰۰ سال قبل تا ۳۰۰۰ ق.م. شامل دورهٔ نوسنگی است.[۱]

دوران تاریخی ایران نیز شامل دوره‌های زیر است:

۱. تمدن ایران‌زمینی عیلام. ۲. تمدن ایرانی شامل دوره‌های ماد، هخامنشی، اشکانی، و ساسانی.

این دوره به نحو دیگری نیز تقسیم بندی شده است که عبارت است از:

۱. عصر مفرغ از اواخر هزاره چهارم تا ۱۵۰۰ ق.م.

۲. عصر آهن از ۱۵۰۰ ق.م.[۲] تا پایان پادشاهی ماد (حدود ۵۵۰ ق.م.)

در دوران پارینه سنگی و فراپارینه سنگی انسان‌های ساکن فلات ایران

---

۱. ملک‌شهمیرزادی ۱۳۷۸، ایران در پیش از تاریخ، صص ۶۱-۱۱۷.

۲. طلایی ۱۳۷۴، ص ۵۵.

غالباً در غارها به سر می‌بردند و با شکار حیوانات وحشی و در اواخر این دوره با جمع آوری دانهٔ گیاهان وحشی به زندگی خود ادامه می‌دادند. در ابتدای دوران نوسنگی انسان‌ها نرم نرم توانستند تعداد معدودی از حیوانات و گیاهان وحشی را رام و اهلی کرده و از آن‌ها سود جویند. ادامه این روند منجر به این شد که ساکنان فلات ایران بتوانند با نگهداری حیوانات و کشت گیاهان، یک جا نشینی اختیار کرده و اولین دهکده‌ها را شکل دهند.[1] در این مورد می‌توان از تپه علی کش در جلگه خوزستان، تپه گنج دره در دشت کرمانشاه و تپه زاغه در دشت قزوین نام برد که همگی آن‌ها تقریباً در هزارهٔ هشتم تا ششم ق.م. بتدریج شکل گرفتند. در دوره بعد یعنی عصر مفرغ ساکنان فلات به پیشرفت‌هایی نایل شدند. آن‌ها توانستند فلز مس را که در عصر نوسنگی کشف کرده بودند با قلع آمیخته و مفرغ تولید کنند. همچنین آن‌ها در فن معماری به پیشرفت‌هایی دست یافته و کم کم توانستند با گسترش محوطه استقرارشان شهرها را بوجود آورند. در طول این مدت ساکنان فلات ایران دارای سفال منقوشی بودند که ادامهٔ سنت‌های سفالگری عصر نوسنگی بود. آن‌ها مردگان خویش رادر کف منازل مسکونی یا درون حیاط منازلشان دفن می‌کردند. در این دوره روستاها و شهرها دارای حصار محافظ نبودند.[2]

فرهنگ‌ها و تمدن‌های پیش از هخامنشیان

مؤلف دوازده قرن سکوت در پیشگفتار کتاب خود، مستطیلی به طول ۵۰۰۰ کیلومتر و عرض ۲۰۰۰ کیلومتر معرفی می‌کند که تمدن بشری در آن زاده شده است. لکن وی محدوده این مستطیل را مشخص نکرده و منبعی نیز برای بررسی بیشتر در اختیار ننهاده است. ما از به کار بردن این مستطیل

---

۱. ملک‌شهمیرزادی ۱۳۷۸، صص ۵۸ـ۱۴۵.
۲. طلایی ۱۳۷۴، صص ۵۷ و ۳۱ـ۵.

مبهم خود داری کرده و به جای آن شرق نزدیک را بر می‌گزینیم که بعدها شاهنشاهی هخامنشی در آن مستقر شد.

«در این مستطیل [شرق نزدیک] تاکنون تمدن‌های مصر، تمدن کناره جنوبی و شرقی مدیترانه، تمدن یهود، تمدن سومر، آشور، بابل، لیدی، اورارتو، ماد، عیلام، شوش، ال لیپی [الیپی] سیلک، لرستان، مارلیک، ماردین، هیرکانی، سکایی، سیستان، هرات و بالاخره تمدن دره‌های سند شناخته شده است. جدیدترین این تمدن‌ها، تمدن ماد، لااقل به ۷۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان به دور می‌رود...»
(همان، ص ۳۴، سطر ۱۴ به بعد).

ما پیشتر در مورد واژه فرهنگ و تمدن بحث کردیم. حال با آن تعاریف به اسامی بالا می‌نگریم: تمدن مصری، تمدن‌های [بی نام] جنوب و شرق مدیترانه [شاید منظور نویسنده از تمدن‌های شرقی مدیترانه فینقیه و از تمدن‌های جنوبی مدیترانه مصر بوده باشد]، فرهنگ عبرانی یهودیان، تمدن سومری، تمدن آشور، تمدن بابل، تمدن لیدی، تمدن اورارتو، تمدن ایران زمینی عیلام، فرهنگ عیلامی شوش، پادشاهی عیلامی‌مآب الیپی، فرهنگ ایرانی سیلک [قبرستانهای A و B]، فرهنگ میانرودانی‌مآب لرستان قبل از هزارهٔ اول ق.م. و فرهنگ ایرانی‌مآب لرستان بعد از هزارهٔ اول ق.م.، فرهنگ ایرانی مارلیک، فرهنگ ایرانی‌زمینی آماردها، فرهنگ ایرانی هیرکانی، فرهنگ ایرانی سکایی، سیستان [در تاریخ و باستان‌شناسی ایران قبل از مهرداد دوم اشکانی مفهومی گنگ است دانسته نیست منظور ایشان از سیستان فرهنگ بومی شهر سوخته و مانند آن است یا فرهنگ دهانهٔ غلامان، کوه خواجه و... که مربوط به تمدن ایرانی در دورهٔ هخامنشی و پس از آنند]، هرات [این واژه نیز نارسا است. شاید آن‌گونه که نویسنده ما در نظر داشته‌اند، هرات را با آریاییان کتیبه‌های هخامنشی اشتباه گرفته‌اند، در این صورت باید گفت این واژه نیز قبل از هخامنشیان کاربردی نداشته است] تمدن [بی نام] دره‌های سند [شاید منظور

فرهنگ هاراپا و موهنجو دارو باشد] و بالاخره تمدن ایرانی در دورهٔ ماد.

نویسنده چند صفحه بعد فهرست بلند بالایی از تمدن‌هایی را ارائه می‌کند که هخامنشیان آن‌ها را قلع و قمع کرده‌اند.

«لیست بلند این تمدن‌ها در یک نگاه کوتاه، به مراکزی اشاره دارد که با کاوش بسیار اندکی، گواه روشنی برای اثبات تمدن تابناک ساکنین بومی ایران کهن فراهم می‌کند:

آنچه را در [فرهنگ] حسنلو، [فرهنگ] دین خواه تپه، [فرهنگ] تخت سلیمان، [فرهنگ] گوی تپه، [فرهنگ] زیویه، [فرهنگ] مارلیک، [فرهنگ] کلورز، [فرهنگ] دیلمان، [فرهنگ] قلعه چاق [فرهنگ] رستم قلعه، [فرهنگ] دماوند، [فرهنگ] قیطریه، [فرهنگ] چشمه علی، [فرهنگ] خوروین، [فرهنگ] کلاردشت، [فرهنگ] خرگوش تپه، [فرهنگ] تورنگ تپه، [فرهنگ] شاه تپه، [فرهنگ] تپه حصار، [فرهنگ] نیشابور، [فرهنگ] تپه سیلک، [فرهنگ] تپه گیان، [فرهنگ] تپه گودین، [فرهنگ] نوشی جان تپه، [فرهنگ] تپه سراب، [فرهنگ] دم سرخ، [فرهنگ] باباجان تپه، [فرهنگ] تپه گوران، [فرهنگ] ورکبود، [فرهنگ] موسیان، [فرهنگ] چغاز نبیل، [فرهنگ] هفت تپه، [فرهنگ] تپه شوش، [فرهنگ] تل باکون [تُل بَکون]، [فرهنگ] تپه‌های میرولی، [فرهنگ‌های] علی کوش [علی‌کش]، فیلیان، تل ابلیس، گورستان خنامان، شهداد، تپه یحیی، شهر سوخته و غیره و غیره که همگی آثاری از ماقبل هخامنشیان ارائه می‌دهد، یافته‌ایم بخوبی آشکار می‌کند که پیش از حضور مهاجرین شمالی، که پس از قلع و قمع تمدن بین‌النهرین و ایران کهن به هخامنشیان معروف شدند، در گرداگرد و مرکز جغرافیای ایران قدیم، بیش از ۱۵ تجمع و تمدن بزرگ وجود داشته است»(همان، ص ۲۷، سطر ۱ به بعد.)[۱]

۱. از هر صورتی که شمردیم، نتوانستیم پانزده تجمع و تمدن بزرگ در گرداگرد و مرکز جغرافیایی ایران قدیم بیابیم؟!!

ما اینک هر کدام از تمدن‌های ــ درست‌تر، فرهنگ‌های ــ بالا را از منظر باستان‌شناختی و تاریخی بررسی می‌کنیم و به این فهرست، تمدن آشور، تمدن بابل، تمدن اورارتو، تمدن عیلام، پادشاهی عیلامی مآب الیپی و تمدن ایرانی دوره ماد را اضافه می‌کنیم. این فهرست صرفاً از این جهت اضافه شده که مطالب کتاب مورد بحث به گونه‌ای طراحی شده که تداعی کننده نابودی و قلع و قمع هرگونه فرهنگ و تمدنی باشد که در پیشگفتار کتاب از آن‌ها نامی برده شده است.

تخت سلیمان: این محوطه تاریخی، نزدیک شهر تکاب در استان آذربایجان غربی قرار دارد. این محوطه دارای سه دوره است که قدیمی‌ترین آن‌ها مربوط به اواخر دورهٔ ماد و اوایل دورهٔ هخامنشی و لایه‌های فوقانی نیز مربوط به اشکانیان و ساسانیان است. این محوطه در دوران اسلامی نیز در زمان ایلخان اباقاخان مورد استفاده بوده است.[1]

گورستان مارلیک: این محوطه در منطقه رحمت آباد رودبار در استان گیلان قرار دارد. این محوطه یک گورستان عصر آهن است که قدمت آن تقریباً بین قرون چهاردهم تا دهم پیش از میلاد است. در این گورستان پنجاه و سه‌قبر کاوش شده است.[2] دکتر نگهبان در این مورد چنین می‌نگارد: «احتمالاً در ابتدا فرد مهمی مانند سر سلسله یا رأس خانواده یا فرد مهم مذهبی در این تپه دفن شده و به همین لحاظ بقیه افراد خانواده در نسل های بعد نیز از این وضعیت پیروی کرده و در آن‌جا دفن شده‌اند. بخصوص این وضعیت در مورد اقوام هند و ایرانی نیز تاحدودی صادق بوده است و همان‌طور که اطلاع داریم صخره عظیم یا کوه سنگی نقش رستم به عنوان آرامگاه‌های تعداد زیادی ازسلاطین هخامنشی مورد استفاده قرار گرفته است».[3]

---

۱. نومن و هوف ۱۳۵۱، حفاریهای تخت سلیمان، ص ۵۱ و نیز موسوی ۱۳۷۸، تاریخچه مختصر فعالیت‌های باستان‌شناسی در ایران، ص ۸۰.

۲. نگهبان ۲۵۳۶، مارلیک (۲)، ص ۳۱.

۳. نگهبان ۱۳۷۸، حفاریهای مارلیک، ص ۳۳۹.

وی در جایی دیگر، صاحبان گورستان مارلیک را اقوام هند و ایرانی می‌داند.[۱] ملکزاده در مقاله‌ای نشان می‌دهد که فرهنگ مارلیک بخشی از فرهنگ ماد بزرگ بوده است.[۲]

دیلمان: این محوطه در استان گیلان قرار دارد و دارای چندین دوره است که قدیمی‌ترین[۳] آن‌ها متعلق به هزارهٔ اول ق.م. و قبل از هخامنشیان است.[۴] آثار عمده شامل قبور است. مواد یافت شده این تپه هماهنگی کاملی با مناطق اطراف خود از جمله شاه تپه دورهٔ IIa1 و حصار III دارد که آن‌ها نیز متعلق به اواخر عصر مفرغ می‌باشند.[5] این منطقه قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شده و در سراسر این دوره غیر مسکونی بوده است و سپس در دورهٔ اشکانی و ساسانی دوباره مسکونی می‌شود.[۶]

چشمه علی: این تپه در شهر ری کنونی واقع شده است. اشمیت، کاوشگر این تپه هرگز مجال چاپ گزارش حفاری خود را نیافت. براساس جدول گاهنگاری کتاب پیش از تاریخ ایران ملک‌شهمیرزادی[7] و نیز نحوه ساخت و بافت سفال‌های این تپه،[8] می‌دانیم این مکان در اواخر هزارهٔ پنجم و اوایل هزارهٔ چهارم ق.م. مسکون بوده و سپس دست کم چهار هزار سال متروک بوده تا اینکه در دورهٔ اشکانیان معبدی برروی تپه

---

۱. همان، ص ۱۷.

۲. ملکزاده ۱۳۷۳، اندیه: شاهک‌نشینی در سرزمین ماد بزرگ و شاهکارهای هنری مارلیک، ص ۱۸-۱۲.

۳. لایه‌های زیرین لاسولکان ــ در منطقه دیلمان، متعلق به دوران سنگ است.

4. Egami and Fukai 1960. *Dailaman II The Excavation at Noruz mahale and Khoramrud*, p.25.

5. Ibid., p. 27

6. Egami and Fukai and Masuda 1960, Dailaman I: The Excavation at Galekuti and lasulkan.

۷. ملک‌شهمیرزادی ۱۳۷۸، ص ۳۵۶. ۸. همان، ص ۵۳۶.

ساخته می‌شود.[۱] بنابراین فرهنگ چشمه علی دارای فرهنگ پیش از تاریخی فلات مرکزی ایران است.

خوروین تپه: این محوطه یک گورستان عصر آهن است که بروی تپه طبیعی قرار گرفته و قدمت آثارش بین ۱۳۰۰-۹۰۰ ق.م. تعیین شده است.[۲] این تپه حداکثر هرگز بعد از ۸۰۰ ق.م. مورد استفاده قرار نگرفته است.[۳] آثار تپه خوروین نمایانگر فرهنگ ایرانی است.[۴]

محوطه دورهٔ اسلامی نیشابور: اولین چیزی که با آوردن نام نیشابور در ذهن یک باستان‌شناس تداعی می‌شود، همانا محوطه‌ای است با سفال‌های زیبای قرن چهارم هجری.[۵] البته شواهد اندکی نیز از نیشابور روزگار ساسانی در دست است.

تپه سیلک: این تپه در شهر کنونی کاشان قرار دارد و متشکل از دو تپه شمالی و جنوبی است. قدمت آثار تپه شمالی بیشتر از تپه جنوبی است. تپه شمالی از دو دوره تشکیل شده که از حدود ۵۸۰۰ق.م. تا ۴۵۰۰ ق.م. را در برمی‌گیرد. قدیمی‌ترین دورهٔ تپهٔ جنوبی در حدود ۴۵۰۰ ق.م. شروع شده و تا دوره آغاز نگارش (۳۲۰۰ ق.م.) می‌رسد. این مرحله از فرهنگ سیلک تداوم فرهنگ پیش از تاریخ فلات مرکزی ایران است[۶]. در کنار تپهٔ سیلک دو قبرستان نیز یافت شده که معروف به قبرستانهای A و B (الف و ب) سیلک هستند. قدمت قبرستان A بیشتر و متعلق به اواخر هزارهٔ دوم ق.م. است. (۱۲۰۰-۱۰۰۰ ق.م.) در حالی که قبرستان B به اوایل

---

۱. همان، ص ۳۵۵.
۲. طلایی ۱۳۷۴، ص ۶۸.
۳. همان، ص ۶۹.
۴. گیرشمن ۱۳۴۶، هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۱۷.
۵. توحیدی ۱۳۷۸، فن و هنر سفالگری، صص ۶۳-۲۶۲.
۶. در این دوره همچنین شاهد نفوذ عناصر فرهنگی شوشان چون لوحه‌های آغاز عیلامی و شهرنشینی هستیم. ملک‌شهمیرزادی ۱۳۷۸، ص ۳۳۸ و نیز توحیدی، ۱۳۷۸، صص ۴-۵۳ و نیز طلایی ۱۳۷۴، ص ۶۷.

هزارهٔ اول (۹۰۰ـ۸۰۰ ق.م.) تعلق دارد.[۱] به نظر می‌رسد منظور نویسندهٔ دوازده قرن سکوت از تمدن سیلک، همین قبرستان B بوده است که تصویری از اشیاء مکشوفهٔ آن را نیز ــ البته به صورت باژگون ــ در صفحهٔ ۶۳ کتابشان به چاپ رسانیده‌اند. این دو قبرستان دارای فرهنگ ایرانی هستند.[۲]

تپه گیان: این تپه در نزدیکی شهر نهاوند قرار دارد. در کاوشهای باستان‌شناسی بروی این تپه پنج دوره شناسایی شده است که قدیمی‌ترین دوره متعلق به هزارهٔ چهارم ق.م. و دورهٔ دوم نیز به ۱۸۰۰ تا ۱۴۰۰ ق.م. تعلق دارد تا این مرحله، گیان بخشی از تطّور و تحول باستان‌شناسی حوزهٔ غرب ایران را نشان می‌دهد. جدیدترین دورهٔ گیان بین ۱۴۰۰ تا ۱۱۰۰ ق.م. قرار دارد که شواهدی از فرهنگ تازه‌واردان ایرانی در آن وجود دارد.[۳]

تپه گودین: این تپه در درهٔ کنگاور واقع شده است. کاوشهای باستان‌شناسی بروی این تپه هفت دورهٔ فرهنگی را معرفی کرد. قدیمیترین لایه دارای تاریخ ۵۵۰۰ ق.م. است. این تپه تا اواخر ۲۰۰۰ ق.م. نمایانگر بخشی از تطّور و تحول باستان‌شناسی حوزه غربی ایران است.[۴] لایهٔ دوم این تپه در برگیرندهٔ آثار روزگار مادها است که قدمت آن به قرن ۷ ق.م. برمی‌گردد. لایهٔ اول نیز در برگیرندهٔ قبور دوران اسلامی است.[۵]

تپه سراب: این تپه نزدیک به کرمانشاه واقع شده و بین ۹۰۰۰ تا ۸۰۰۰ ق.م. دارای استقرار فصلی بوده است. بعداز این تاریخ برای همیشه متروک مانده است.[۶]

---

۱. ملک‌شهمیرزادی ۱۳۷۸، ص ۳۳۸. ۲. گیرشمن ۱۳۴۶، صص ۱۰ـ۹.
3. Arne 1945. Excavation at shah tepe, p.313.
۴. طلایی ۱۳۷۴، ص ۱۲.
۵. بانگ ۱۳۴۷، گزارشهای گودین تپه، صص ۲۸ـ۲۲۶ و نیز Young, 1968. Recent Excavation at Godin tepe, p. 205.
۶. ملک‌شهمیرزادی ۱۳۷۸، ص ۲۴۵.

تپه گوران: این تپه در درهٔ هُلیلان قرار دارد. قدیمی‌ترین دورهٔ تپه از هزارهٔ هفتم ق. م. آغاز شده است.[۱] این تپه در اواخر دوره نوسنگی دچار یک وقفهٔ فرهنگی شده و سپس برای بار دیگر در اواخر عصر مفرغ مسکونی شده است. لایه‌های اواخر عصر مفرغ و اوایل عصر آهن نشان دهنده امتزاج فرهنگ بومی با فرهنگ ایرانی است.[۲] این تپه حدوداً در ۷۵۰ ق. م. متروک شده[۳] و برای بار دیگر در دوران اسلامی مورد استفاده قرار گرفته است.[۴]

تپه موسیان: این تپه در دهلران واقع شده و حفاری‌های بسیار کمی بر روی آن انجام شده است کاوشگران، حفاری را تا خاک بکر ادامه ندادند؛ بنابراین از قدیمی‌ترین آثار آن اطلاع خاصی دردست نیست: ولی آثار طبقات فوقانی این تپه شبیه مرحله فرهنگ مِهمه است.[۵] این تپه نیز در دوران پیش از تاریخ ـ در حدود اواخر هزارهٔ پنجم ق. م. ـ متروک شده است.[۶]

تُل بَکون: این محوطه در نزدیکی تخت جمشید، در استان فارس، قرار دارد و متشکل از دو تپه است. تپه ب قدیمی‌تر و مربوط به اواخر هزاره پنجم[۷] و تپه الف نیز ـ که جدیدتر است ـ در حوالی ۳۵۰۰ ق. م. برای همیشه متروک شد. در دورهٔ اسلامی از این تپه به عنوان قبرستان استفاده می‌شده است.[۸]

تپه علی کش: این تپه در دهلران قرار گرفته و دارای سه دورهٔ فرهنگی است. قدیمی‌ترین لایه، تاریخی بین ۷۵۰۰ تا ۶۷۵۰ ق.م. دارد. جدیدترین دوره نیز متعلق به ۶۰۰۰ تا ۵۶۰۰ ق.م. است. این تپه نیز در ۵۶۰۰ ق. م. برای همیشه متروک شد.[۹]

---

۱. همان، ص ۲۶۴.
۲. طلایی ۱۳۷۴، ص ۶۶.
۳. همان.
۴. ملک‌شهمیرزادی ۱۳۷۸، ص ۲۶۱.
۵. همان، ص ۱۸۸.
۶. همان.
۷. همان، ص ۴۲۶.
۸. همان، ص ۴۴۶.
۹. همان، ص ۱۷۵.

تل ابلیس: این تپه در درهٔ بردسیر کرمان واقع شده است و دارای هشت دورهٔ فرهنگی است. قدیمی‌ترین دوره مربوط به هزارهٔ ششم ق.م. است و جدیدترین نیز به ۱۱۰۰ ق.م. تعلق دارد. در این تاریخ تپه برای همیشه متروک شده است.[۱]

تپه یحیی: در درهٔ صوغان در جنوب کرمان قرار گرفته و دارای شش دورهٔ فرهنگی است. قدیمی‌ترین دوره متعلق به ۳۸۰۰ ق.م. است. این تپه تا دورهٔ سوم نمایانگر تداوم منطقی فرهنگ پیش از تاریخ حوزهٔ جنوب شرقی فلات ایران است. دورهٔ سه به ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ ق.م. و دورهٔ دو به ۵۰۰ تا ۳۰۰ ق.م. (هخامنشی) تعلق دارند دوره اول نیز شامل بقایای روزگار ساسانیان است. سه دورهٔ فوقانی تپه یحیی دارای فرهنگ ایرانی است.[۲]

شهر سوخته: در استان سیستان و بلوچستان قرار دارد و دارای چهار دورهٔ فرهنگی است. قدیمی‌ترین دوره مربوط به ۳۲۰۰ ق.م. و جدیدترین دوره مربوط به ۱۸۰۰ ق.م. است.[۳]

تپه حصار: این تپه در نزدیکی شهر دامغان قرار دارد و دارای سه دورهٔ فرهنگی است.[۴] قدیمی‌ترین دوره مربوط به اواخر هزارهٔ پنجم ق.م. و اوایل هزارهٔ چهارم ق.م. است. در یکی از مراحل دورهٔ سه (=IIIB) در این تپه آتش سوزی رخ داده و تپه بعد از این حدود ۳۰۰ سال متروک

---

۱. همان، ص ۴۰۳.

۲. کارلوفسکی ۱۳۵۳، تپه یحیی، شهری در ایران باستان، ص ۸۶ و نیز .Karlovsky 1972, pp. 89-100 و نیز Karlovsky 1970, Tepe Yahya 1971 - Mesopotamia and the Indo Iranian border lands. pp. 5.

۳. مجیدزاده ۱۳۶۸، ص ۱۶۱، و نیز شاملو ۱۳۴۸، «شهر سوخته»، صص ۳۹-۲۴.

۴. البته هر دوره به بخشهای کوچکتری (فاز = مرحله) نیز تقسیم شده است. مثلاً دوره سوم (III) به سه فاز A، B، C (از قدیم به جدید) تقسیم شده است. ساختمان سوخته حصار در IIIB قرار دارد. پس از این آتش سوزی تپه حدود ۳۰۰ سال متروک بوده و سپس فرهنگ جدیدی ساکن می‌شود.

می‌ماند. سپس برای بار دیگر مسکونی می‌شود.[۱] سرانجام این استقرار نیز در حدود ۱۷۰۰ ق.م. متروک شد (IIIC) و تا زمانی که اشکانیان بروی تپه ساختمانی برپا نکردند همچنان متروک باقی ماند.

گورستان کلورز: این گورستان در رودبار گیلان واقع شده است. تاریخ اشیاء مکشوفه مربوط به اواخر هزارهٔ دوم ق.م. و اوایل هزارهٔ اول ق.م. است.[۲] این محوطه نشانگر بخشی از فرهنگ تازه واردان آریایی است.

گورستان قیطریه: این محوطه که در قیطریه تهران قرار دارد صرفاً نشان دهندهٔ قبرستانی متعلق به عصر آهن است که قدمت آن به اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول ق.م. بر می‌گردد.[۳]

نوشیجان تپه: در نزدیکی ملایر در استان همدان واقع شده است. این تپه دارای سه دورهٔ فرهنگی است. دورهٔ اول دارای آثار مادی (۶۰۰ ق.م.)، دورهٔ دوم هخامنشی و دورهٔ سوم نیز اشکانی است.[۴]

دینخواه تپه: این تپه در شهرستان نقده قرار دارد و دارای شش دورهٔ فرهنگی است. قدیمی‌ترین دوره متعلق به ۴۲۰۰ ق.م. و جدیدترین دوره نیز شامل قبور اسلامی است[۵] دوره‌های دوم و سوم این تپه نمایانگر بخشی از فرهنگ تازه واردان ایرانی است.[۶]

تپه باباجان: در نورآباد استان لرستان قرار دارد که از چندین تپه هم جوار تشکیل شده است. از این میان تپه مرکزی و شرقی حفاری شده‌اند. قدمت استقرار در تپه‌های شرقی و مرکزی به قرون ۸ و ۹ ق.م. می‌رسد.[۷]

---

۱. طلایی ۱۳۷۴، ص ۱۲۶ و نیز توحیدی ۱۳۷۸، صص ۱۴-۱۱۳ و نیز Arne 1945., p. 312

۲. حاکمی ۱۳۵۱، اشیاء فلزی مکشوفه از کلورز گیلان، صص ۱۶-۸، و نیز طلایی ۱۳۷۴، ص ۶۹، و نیز خلعتبری ۱۳۷۶، کاوش در کلورز، ص ۱۰۸.

۳. کامبخش فرد ۱۳۴۸، کاوش در قبور قیطریه، ص ۶۰، و نیز طلایی ۱۳۷۴، ص ۶۸.

4. Stronach 1968,Excavation at Tepe Nushi - jan. p. 199.

۵. رحمتیان ۱۳۴۸، کاوش باستان‌شناسی در دینخواه و حاجی فیروز، ص ۹۵.

۶. طلایی ۱۳۷۴، ص ۶۰.

7. Goff 1969., p. 123 و نیز Goff 1978., p. 40-2.

کاوشگر این تپه معتقد است که تاسیسات ساختمانی تپه شرقی (اتاق منقوش) همزمان و یا کمی جدیدتر از استحکامات ساختمانی تپه مرکزی است. تپهٔ شرقی دارای پنج دوره است که قدیمی‌ترین مربوط به دوران آغاز نگارش وجدیدترین مربوط به حدود ۶۰۰ ق.م. هستند. تپه مرکزی نیز دارای سه دوره است.[۱]

هفت تپه: این محوطه در محدودهٔ منطقه طرح نیشکر هفت تپه نزدیک شوش، در استان خوزستان قرار دارد و شامل چندین تپه است. این مجموعه تنها در زمان تپتی اهار، پادشاه عیلام در ۱۳۷۵ ق.م. مسکون و آباد بود، و پس از آن تاکنون متروک باقی مانده است.[۲]

تپه شوش: این محوطه در اطراف شوش دانیال کنونی قرار دارد و متشکل از چهار تپه مجزا است. تپه بزرگتر به نام ارگ (به فرنگی آکروپل) خوانده می‌شود. سه تپه دیگر، تپه آپادانا، تپه شهر شاهی و تپه شهر صنعتگران هستند.[۳] ارگ (اکروپل) دارای ۲۷ لایه است[۴] و قدیمی‌ترین دوران آن مربوط به هزارهٔ چهارم ق.م. و در طبقهٔ فوقانی نیز یک قبرستان دورهٔ هخامنشی است.[۵] شهر شاهی دارای ۱۳ لایه است که قدیمی‌ترین به ۱۳۰۰ ق.م. و جدیدترین به دوران اسلامی تعلق دارند. در دورهٔ چهارم، یک لایهٔ هخامنشی شناسایی شده است.[۶] تپه آپادانا در برگیرندهٔ کاخ هخامنشی است که به روی نخاله‌های آثار عیلامی بنا شده است. شهر صنعتگران نیز تا اوایل دوران اسلامی مسکونی بوده و سپس متروک شده است.[۷]

---

1. Golf 1967-8., p. 170.

۲. نگهبان ۱۳۷۲، حفاریهای هفت تپه دشت خوزستان، ص ۵۹۲.

۳. دومیروشیجی ۱۳۷۶، لایه نگاری ایلامی جدید در شوش (حدود ۱۱۰۰ تا ۵۴۰ ق.م.)، ص ۹۰.

۴. ملک‌شهمیرزادی ۱۳۷۸، ص ۱۹۸.

۵. گیرشمن ۱۳۷۵، در ایران از آغاز تا اسلام، صص ۵-۱۷۳.

۶. دومیروشیجی ۱۳۷۶، ص ۹۹. ۷. همان، ص ۲۴۲.

شهداد: این محوطه در استان کرمان واقع شده و بیشتر آثار به دست آمدهٔ آن از قبرستانها است که عموماً متعلق به اواخر هزارهٔ چهارم ق.م. و اوایل هزارهٔ سوم ق.م. هستند.[۱] در جدیدترین مقالهٔ منتشر شدهٔ کابلی، آثار ساختمانی این فرهنگ نیز معرفی شده‌اند که مربوط به اواسط هزارهٔ سوم ق.م. یعنی جدیدتر از قبرستانها هستند.[۲]

گوی تپه: در نزدیکی دریاچه ارومیه قرار دارد. از آن‌جا که در جریان کاوش، خاک بکر را مشخص نکرده‌اند از قدیمی‌ترین دوران این تپه ناآگاهیم. نتایج حفاری نشان می‌دهد که این تپه در هزارهٔ سوم ق.م. و عصر آهن I و II مسکونی بوده است.(۸۰۰-۱۵۰۰ ق.م.)[۳]

شاه تپه: در نزدیکی شهرستان گرگان قرار دارد و دارای سه دورهٔ کلی است. قدیمی ترین استقرار مربوط به ۳۲۰۰ ق.م. است و تا حدود ۱۸۰۰ ق.م. تداوم دارد. از این زمان تا حدود ۷۵۰م. که تپه برای بار دیگر مسکون می‌شود، متروک مانده بود. و جدیدترین دوره نیز از ۷۵۰م. تا ۱۰۰۰ میلادی مورد استفاده قرار گرفته است.[۴]

تُرنگ تپه: نزدیک به شاه تپه و در شهرستان گرگان قرار دارد و شامل چندین تپه است. بزرگترین تپه حفاری شده به نام "C" خوانده شده است. این تپه دارای هشت دورهٔ فرهنگی است که قدیمی‌ترین زمان آن، تقریباً همزمان با شاه تپه (۳۲۰۰ ق.م.) است و جدیدترین دوره آثار دوره اسلامی را در خود جای داده است.[۵]

چغازنبیل: در نزدیکی شهر شوشتر، در استان خوزستان قرار دارد و در اصل یک نیایشگاه عیلامی میانه بوده است که در زمان پادشاهی

---

۱. کابلی ۱۳۰۶، گزارش دهمین فصل کاوش گروه باستانشناسی دشت لوت در محوطه باستانی شهداد، ص ۹۰

۲. همان، ص ۱۰۵.　　　۳. طلایی ۱۳۷۴، ص ۵۸

4. Arne 1945., pp. 325&308.　　　5. Ibid., p. 325.

"اونتش گال" بین سال‌های ۱۲۴۶ـ۱۲۶۵ ق.م. ساخته شده است.[۱] در زمان لشکرکشی آشوربانیپال‌شاه خونریز آشور، به سال ۶۴۶ ق.م. این مکان مقدس برای همیشه متروک شد.[۲]

تپه زیویه: در استان کردستان قرار دارد و معماری آن مربوط به ۸۰۰ ق.م. تا ابتدای دورهٔ هخامنشی است.[۳] این مجموعه بین سال‌های ۶۵۰ تا ۶۲۵ ق.م. دچار آتش سوزی شده که سکاها مسبب این امر بوده‌اند.[۴]

گنجینهٔ کلاردشت: منطقهٔ کلاردشت در ناحیهٔ جنوب غربی چالوس قرار گرفته است. مجموعه‌ای که به این نام مشهور شده به طور اتفاقی به هنگام انجام عملیات ساختمانی کشف شد و شامل سفالینه‌ها، ابزارهای مفرغی و طلایی است[۵] که متعلق به اوایل هزارهٔ اول ق.م. هستند.[۶]

تپه حسنلو: نزدیک به دریاچه ارومیه در آذربایجان غربی قرار دارد و متشکل از ده لایه است که قدیمی‌ترین آن متعلق به دوران نوسنگی (حدود ۵۵۰۰ ق.م.) و جدیدترین لایه نیز به دوران ساسانی و اوایل اسلامی مربوط است. تداوم فرهنگ بومی را می‌توان تا لایهٔ شش بخوبی

---

۱. گیرشمن ۱۳۷۳، چغازنبیل، ص ۱۷.

۲. هینتس ۱۳۷۱، دنیای گمشده ایلام، ص ۱۸۵، و نیز گیرشمن ۱۳۷۵، ص ۱۲۸ و نیز بنگرید به جزییات باستان‌شناختی این محوطه در جلد اول و دوم کتاب چغازنبیل گیرشمن ۱۳۷۱، ص ۱۸.

۳. معتمدی ۱۳۷۴، زیویه ـ قلعه‌ای مان نائی، مادی، ص ۳۴۶.

۴. همان، ص ۳۵۱ و نیز بسنجید با Barnett 1956 ,The Treasure of ziwiye.
سارگن دوم آشوری مدعی است که در سال ۷۱۶ ق.م. قلعه‌های ایزیرتو ـ ایزیبی و آرمید راکه در مانا بودند، تسخیر کرده و سوزانیده است. گُدار، ایزیبی را همان زیویه می‌داند. اما ایزیبی (زیویه) بعد از این آتش سوزی متروک نشده بود زیرا آشوربانیپال نیز در حمله خود به منطقه مانا از مکانی به نام اوزیبی (Uzibi) نام می‌برد که احتمالاً همان ایزیبی یا زیویه است... برای مطالعه بیشتر در این مورد بنگرید به:
Barnett, D. R. 1956 The Tresury of Ziwiye, *Iraq*.

۵. صمدی ۱۳۳۴، گنجینهٔ کلاردشت، ص ۱۲۱.

۶. همان، صص ۱۳۶ـ۱۲۱.

... کرد و از این به بعد (لایه پنج) تسلط فرهنگ تازه واردان دیده می‌شود.

در دورهٔ چهارم این تپه با یک آتش سوزی مواجهیم (اواخر قرن ۹ واوایل قرن ۸ ق.م.) که باستان‌شناسان عموماً آن را به اورارتوها منسوب می‌کنند.[۱] آثار دوران ماد و اوایل هخامنشی را نیز می‌توان در دورهٔ سوم مشاهده کرد.

گورستان خنامان: در تابستان ۱۹۰۰ م سرپرسی سایکس در نزدیکی بخش خنامانِ استان کرمان مجموعه‌ای از ادوات مفرغی راکه از قبور پیش از تاریخی این منطقه به یغما رفته بود جمع آوری و به موزهٔ بریتانیا منتقل کرد. چندین دهه بعد جان کورتیس مطالعه‌ای به روی این مجموعه انجام داد و تاریخ آن‌ها را، حدود اواخر هزارهٔ سوم ق.م. تعیین کرد.[۲]

فهلیان: نام منطقه‌ای در استان فارس است که برجسته‌ترین اثر باستانی آن گور دخمه‌ای است که بر سینه کوه تراشیده شده[۳] و متعلق به دوران هخامنشی است.[۴]

دیگر آثار باستانی منطقه شامل "تل اسپید" ــ که ویرانه یک ساختمان ایلامی است ــ یک روستای هخامنشی و نیز یک آتشگاه ــ احتمالاً از دورهٔ سلوکی است.[۵]

رستم قلعه: در نزدیکی شهر ساری قرار گرفته است. سال‌ها پیش مجموعه‌ای از آثار مفرغی و سفالینه‌های خاکستری رنگ، از قاچاقچیان

---

1. Dyson 1968 The Hasanlu project,. p.39-58 و نیز Dyson 1989 Rediscovering Hasanlu ,. p.6.

2. Curtis 1988 A reconsideration of the cemetery at khinaman southeast Iran .. pp. 97-124.

۳. گیرشمن ۱۳۷۵، ص ۱۳۰.

۴. همان، ص ۱۳۰، و نیز استروناخ: ۱۳۷۹ پاسارگاد، ص ۲۹۴.

۵. واندنبرگ ۱۳۴۸، باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۵۸.

منطقه کشف شد. مطالعات انجام شده نشان دادکه این آثار متعلق به ۱۷۰۰ ق.م. هستند.[۱]

دماوند: در اطراف کوه معروف دماوند، گورستانی از دوره پارتیان کشف شد[۲] در محلی به نام قلعه بان در همان نزدیکی، آتشدانی شبیه به نمونه‌های دوران هخامنشی نیز یافت شده است.[۳]

سرخ دم: این محوطه باستانی در کوهدشت استان لرستان قرار دارد و اصلاً نیایشگاهی متعلق به ۱۲۰۰ ق.م. است.[۴]

گورستان ورکبود: گورستان باستانی ورکبود در بخش چوار استان لرستان قرار دارد و آثار به دست آمده از آن به اواخر عصر مفرغ (۱۸۰۰ ق.م.) تعلق دارند.[۵]

میرولی: این تپه در سه کیلومتری شمال چغاسبز، در پای کوه سه دِنُو (سه دندان) در استان لرستان قرار دارد. آثار این تپه در برگیرنده گورهایی است که به دو دورهٔ زمانی تعلق دارند: ۱. قبور اوایل عصر مفرغ (حدود ۳۰۰۰ ق.م.) ۲. قبور اواخر عصر مفرغ (حدود ۱۸۰۰ ق.م.).[۶]

محوطهٔ باستانی حلیمه جان: در استان گیلان واقع شده و آثار آن متعلق به اوایل هزارهٔ اول و دوران ساسانی است.[۷]

اینک با توجه به این اشاره و آگاهی بسیار کلی به فرهنگ‌های ساکنان

---

۱. همان، ص ۶. ۲. همان.
۳. همان، ص ۱۲۲. ۴. همان، ص ۹۳.
۵. موسوی ۱۳۷۳، واندنبرگ: باستان‌شناس بزرگ ص ۷۳.
۶. نوروززاده چگینی ۱۳۷۲، هیئت هلمز، نخستین فعالیت‌های باستان‌شناسی در لرستان، ص ۱۰۴.
7. Fukai, S. and Matsutani, T., 1980, *Halimejan I: The Excavations at Shahpir, 1976*, Tokyo, 71 pp., 2 fig. 40.
Fukai, S. and Matsutani, T., 1982, *Halimejan II: The Excavations at Lameh Zamin, 1978*, Tokyo, 80 pp., 63.

فلات ایران ـ که ادعا شده هخامنشیان آن‌ها را نابود کرده‌اند ـ در بررسی دقیقتر این مقوله، از همین منظر فرهنگ‌های فوق را به چهار دسته تقسیم می‌کنیم:

۱. آن دسته از فرهنگ‌هایی که هزاره‌ها قبل از ورود اقوام مهاجر آریایی به ایران متروک شده بودند. مانند: تپه‌های چشمه علی، سراب، موسیان، چغازنبیل، هفت تپه، تُل بَکون، علی کش، شهداد، شهر سوخته و گورستان خنامان.

۲. آن دسته از فرهنگ‌هایی که سال‌ها بعد از هخامنشیان شکل گرفتند. در این جا تنها شامل نیشابور.

۳. آن دسته از فرهنگ هایی که در یک دوره زمانی پذیرای تازه واردان آریایی هستند، ولی خود قبل ازهخامنشیان متروک شده بودند. مانند دینخواه تپه، گوی تپه، تُرنگ تپه، شاه تپه، تپه سیلک، تپه گیان، گودین تپه، تپه گوران و تل ابلیس.

۴. آن دسته از فرهنگ‌هایی که یک دوره هخامنشی نیز دارند، مانند تپه حسنلو، زیویه، تخت سلیمان، دیلمان، نوشیجان تپه، فهلیان، تپه یحیی و باباجان تپه.

ما یکایک فرهنگ‌های مذکور را بر پایه اسناد و مدارک موجود از نظر گذرانده و چنانچه گواهیهای تاریخی و باستان‌شناختی از زوال این فرهنگ‌ها در دست باشد ذکر خواهیم نمود.

گروه اول: فرهنگ‌هایی که قبل از ورود آریاییان متروک شدند

چشمه علی: سکونت در این محوطه در حدود دو هزار پانصد سال قبل از ورود مهاجران آریایی و حدود سه هزار و پانصد سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شده بود. کاوشگر این محوطه علت خاصی برای این امر ذکر نکرده‌است.

تپه سراب: حدود پنج هزار سال قبل از ورود مهاجران آریایی به ایران و نیز حدود شش هزار سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شده بود. علت خاصی برای متروک شدن آن ذکر نشده است.

تپه موسیان: حدود دو هزار و پانصد سال قبل از ورود مهاجران آریایی و حدود سه هزار و پانصد سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شده بود. علتی برای این امر ذکر نشده است.

چغازنبیل: این نیایشگاه عیلامی را حدوداً هشتاد سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی آشوربانیپال ویران کرده بود.

هفت تپه: این محوطه در حدود هشتصد سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شده بود.

تُل بَکون: جدیدترین دورهٔ مسکونی این تپه حدود دو هزار سال قبل از ورود مهاجران آریایی و حدود سه هزار سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شده بود. دلیل این امر ذکر نشده است.

تپه علی کش: سکونت در این تپه در حدود چهار هزار سال قبل از ورود مهاجران آریایی و پنج هزار سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی پایان یافته بود.

شهداد: سکونت در این محوطه حدود هزار سال قبل از مهاجرت آریاییان و حدود دو هزار سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی پایان یافته بود. ساکنان این محوطه شاید خود خواسته و یا شاید بدلیل خشکسالی یا عاملی دیگر آن‌جا را ترک کرده بودند.[1]

شهر سوخته: سکونت این محوطه در حدود هزار و سیصد سال قبل ازبرپایی شاهنشاهی هخامنشی پایان یافته بود. عامل اصلی متروک شدن آن نیز بحران زیست محیطی بوده است.[2]

---

۱. کابلی ۱۳۷۶، ص ۱۰۱.

۲. سجادی ۱۳۷۵، دهانه غلامان: شهری هخامنشی در سیستان، ص ۳۹.

گورستان خنامان: آثار این مجموعه قبور حدوداً متعلق به پانصد سال قبل از ورود تازه واردان آریایی و هزار و پانصد سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی است.

نیشابور: این محوطه در حدود دو هزار و هفتصد سال بعد از ورود آریاییان و هزار و دویست سال بعد از برپایی شاهنشاهی هخامنشی شکل گرفته است.

فهلیان: یکی از تپه‌های باستانی این منطقه متعلق به هزار تا پانصد سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی و سایر آثار شناخته شده متعلق به دورهٔ هخامنشی و پس از آن است.

گورستان ورکبود: در حدود سیصد سال قبل از ورود تازه واردان آریایی و تقریباً هزار و سیصد سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شده و دلیل خاصی هم برای آن ذکر نشده است.

تپه میرولی: این تپه نیز تقریباً همزمان با ورکبود متروک شده و ارتباطی با هخامنشیان ندارد.

گروه‌دوم: فرهنگ‌هایی‌که قبل‌از برپایی شاهنشاهی‌هخامنشی‌متروک‌شدند

دینخواه تپه: این محوطه در حدود بین هزار و دویست تا هفتصد ق.م. پذیرای تازه‌واردان آریایی بوده است. آن‌ها به ویژه در اواخر حضور خود از این تپه به عنوان گورستان استفاده کرده‌اند.[1] چندین دهه قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی، این تپه متروک شده و دلیل خاصی هم برایش ذکر نشده است.

گوی تپه: سکونت در این تپه دست کم هزار سال قبل از ورود آریاییان پایان یافته بود. سپس بین ۱۵۰۰ تا ۸۰۰ ق.م. بار دیگر مهاجران تازه وارد در آن ساکن شدند ولی در حدود یک سده قبل از برپایی شاهنشاهی

---

1. Muscarella 1974, pp. 35 - 90 و نیز Muscarella 1968,.187-196.

هخامنشی دوباره متروک شده و دلیلی هم برای این امر ذکر نشده است.[1]

تپه حصار: اشمیت، اولین کاوشگر این تپه اطمینانی به منسوب کردن آتش سوزی دورهٔ IIIB به تازه‌واردان نداشت.[2] به عقیده کاوشگران بعدی (دایسون) ساختمان سوخته این دوره متعلق به شخص متنفذ و مرفهی بوده، که مخالفانش در منطقه با هم متحد شده و آن‌جا را سوزانیده‌اند.[3] استقرار در این تپه حدود ۱۲۰۰ سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شده و دلیل آن نیز مشخص نیست.

تپه سیلک: سکونت در این تپه در حدود ۳۲۰۰ ق.م. پایان می‌یابد. علت این امر مشخص نشده است. بعد از یک وقفه، در حدود ۱۷۰۰ سال بعد، دوباره مهاجران آریایی از این محوطه استفاده می‌کنند. در نهایت این تپه درحدود ۴۰۰ سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک می‌شود، در حالی که از آن همچون گورستانی استفاده می‌شد.

تپه گیان: این تپه بین سال‌های ۱۴۰۰ تا ۱۱۰۰ ق.م. نشان از نفوذ فرهنگ آریایی دارد. از این تاریخ به بعد تپه متروک شده و دلیل آن هم معلوم نیست. بنابراین، این تپه نیز در حدود ۶۰۰ سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شده است.

---

۱. کامبخش فرد ۱۳۷۳، ص ۳۰۲.

2. Schmidt 1959,. pp. 20-21.

۳. دایسون ۱۳۵۱، ساختمان حریق‌زده تپه حصار، ص ۱۲۰. برخی دانشمندان معتقدند حصار در طول دوره‌های اخیر خود (IIIC و IIIB) یک مرکز غنی تجاری سنگ لاجورد، بین معادن سنگ لاجورد در بدخشان و بین‌النهرین بوده است. (حتی امروزه نیز می‌توان قطعات ریز سنگ لاجورد را از بین ویرانه‌های حصار بدست آورد) غنای این دو دوره و تداوم اشکال بین اشیاء دوره‌های مذکور (IIIC و IIIB) نمایانگر تداومی است که با یک دوره زمانی طولانی از هم جدا نشده‌اند. تاریخهای ارائه شده برای حصار IIIB (۲۸۰۰ـ۲۴۰۰ ق.م.) و برای پایان حصار IIIC نیز ۱۷۰۰ ق.م. (۶۵+ـ ۱۶۴۱) است.
(Bovington, H.C, Dyson. .Jr, Mahdavi. A. Masoumi.R. *The Radiocarbon Evidence for the terminal date of the Hissar IIIC culture*. 1974. Iran, vol xll, pp.195-98)

گودین تپه: فرهنگ تازه‌واردان در دورهٔ دوم این تپه جلوه‌گر می‌شود. این تپه نیز مانند سایرین چندین دهه قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شده و دلیلی هم برای آن ذکر نشده است.

تپه گوران: این محوطه به دلیل نامعلومی در اواخر دورهٔ نوسنگی متروک شده بود و چند هزار سال بعد، در اواخر عصر مفرغ، دوباره مسکونی شد از این زمان به بعد آثار نفوذ فرهنگ جدید آریاییان در آن دیده می‌شود. این تپه در حدود ۷۵۰ ق.م. یعنی نزدیک به ۲۰۰ سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی به علل مجهولی متروک شده است.

تل ابلیس: آخرین لایه این تپه دارای سفالهای خاکستری به قدمت ۱۱۰۰ ق.م. است. و به دلایل نامعلومی حدود ۶۰۰ سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی متروک شد.

گروه سوم: فرهنگ‌هایی در آستانه ورود آریاییان شکل گرفتند.

گورستان مارلیک: نمایانگر ترکیب بخشی از فرهنگ تازه‌واردان آریایی، با عناصر فرهنگ بومی است. این قبرستان حدود ۵۰۰ سال قبل از برپایی شاهنشاهی هخامنشی بدون استفاده باقی مانده بود.

گورستان کلورز: نمایانگر بخشی از فرهنگ تازه‌واردان آریایی است و همزمان با مارلیک در حدود ۵۰۰ سال قبل ازبرپایی شاهنشاهی هخامنشی بدون استفاده باقی مانده بود. گورستانهای قیطریه و خوروین نیز هر دو نمایانگر بخشی از فرهنگ تازه واردان ایرانی (آریایی) هستند که همزمان با گورستانهای فوق متروک شده‌اند. گنجینه کلاردشت نیز، صرفاً معرف اشیایی است که به طور اتفاقی از گورستانی کشف شده و سکونت گاهی را معرفی نمی‌کند تا به وسیله هخامنشیان نابود شده باشد. در هر صورت آثار گنجینه مذکور متعلق به اوایل هزارهٔ اول ق.م. یعنی حدود ۵۰۰ سال قبل از تشکیل سلسله هخامنشیان است. رستم قلعه، دیلمان و سرخ دم نیز، هر

سه نمایانگر بخشی از فرهنگ تازه واردان آریایی هستند و همگی چندین سده قبل از تشکیل سلسله هخامنشی متروک شده بودند.

گروه چهارم: فرهنگ‌هایی که همزمان با دوره هخامنشی نیز مسکون بودند.

تپه حسنلو: دورهٔ پنجم این تپه پذیرای فرهنگ ایرانی (آریایی) مهاجران جدید است. این استقرار در دورهٔ بعد ـ چهارم ـ با آتش سوزی اورارتوها نابود می‌شود.[1] سپس در دورهٔ سوم آثار مادی و سپس هخامنشی مشاهده می‌شود. این تسلسل فرهنگی تا دورهٔ ساسانی به پیش می‌رود. هیچ مدرکی مبنی بر هجوم هخامنشیان به حسنلو در دست نیست؛ و برعکس این محوطه در دورهٔ هخامنشی آباد بوده است.

تخت سلیمان: این محوطه برای اولین بار در اوایل دورهٔ هخامنشی و اواخر دورهٔ ماد مسکونی می‌شود و تا دورهٔ ساسانی استقرار در آن‌جا ادامه می‌یابد. دلیلی برای هجوم هخامنشیان به تخت سلیمان در دست نیست.

زیویه: این محوطه در اوایل هزارهٔ اول مسکونی شده و تا اوایل دوران هخامنشی مسکونی باقی بوده و سپس متروک شده است. همان‌طور که قبلاً ذکر شد آتش سوزی به وقوع پیوسته در این تپه به سکاها و یا آشوری‌ها نسبت داده شده است. هیچ گزارشی از هجوم به این مکان، در زمان هخامنشیان یا توسط این قوم، وجود ندارد.

حلیمه جان: این محوطه نیز چندین سده قبل از آغاز شاهنشاهی هخامنشی متروک شده و دلیلی هم برای آن ذکر نشده است.

نوشیجان تپه: یکی از تجلّی گاه‌های هنر معماری مادی است. بعد از یک وقفه فرهنگی در ۶۰۰ ق. م. آثاری از دوران هخامنشی و اوایل دوران اشکانی مشاهده شده است. مدرکی دالّ بر هجوم هخامنشیان به این محوطه در دست نیست.

---

1. Muscarella 1994 North - western Iran: Bronze Age to Iron Age. p.140.

تپه یحیی: این محوطه در دورهٔ چهارم (۲۲۰۰ ق.م.) با وقفه فرهنگی مواجه است. سپس در حدود ۱۲۰۰ سال بعد تپه مجدداً با اسکان تازه واردان آریایی، جان می‌گیرد. دورهٔ دوم (۳۰۰-۵۰۰ ق.م.) در برگیرندهٔ آثار هخامنشی است. مدرکی مبنی بر حمله هخامنشیان به این تپه در دست نیست.

بابا جان تپه: تپه مرکزی در حدود ۱۰۰ سال قبل از برپایی سلسلهٔ هخامنشی متروک شد شاید علت این امر حمله اسرحدون یا سارگن دوم آشوری باشد.[1] تپه شرقی نیز که در دورهٔ سوم پذیرای تازه واردان آریایی بوده؛ دارای یک وقفه فرهنگی است. به نظر کاوشگر این محوطه، خانم گاف، سه علت برای این وقفه می‌تواند ذکر شود: ۱. تهاجم آشوری ۲. تهاجم سکایی یا کیمری ۳. حمله قبایل قدرتمندتر مادی ملایر.[2] وی در نهایت با تجزیه وتحلیل آثار مکشوفه در این دوره و نیز تطبیق مدارک آشوری، علت اصلی را متوجه اسرحدون یا سارگن می‌داند.[3] دورهٔ دوم باباجان نیز با حمله سکاها برچیده می‌شود. در هیچیک از گزارش‌های کاوشگر محل، ذکری از حمله هخامنشیان به این محوطه دیده نمی‌شود.

دماوند نیز تنها نمایانگر آثاری از دورهٔ هخامنشی و بعد از آن است. در مورد قلعه چاق هم علی‌رغم تلاشهای بسیار به هیچ نتیجه‌ای نرسیدیم. معلوم نیست منظور از قلعه چاق کدامین قلعهٔ ایران است!

مؤلف دوازده قرن سکوت در ادامهٔ بحثِ "تمدن‌های تابناک" مذکور می‌افزاید:

«در حوزه نفوذ برخی از این تمدن‌ها، چون کاسپین، که دست کم از شهر قزوین (کاسپین) تا آن سوی دریای کاسپین (خزر) را در بر

1. Goff 1978,. pp.40-2.

2. Ibid.. p. 41.

3. Ibid.

می‌گرفته است، به خوبی می‌توان نخستین نمونه‌های اتحاد اقوام همجوار را مشاهده کرد... وسعت امپراتوری مادها که اقوام و عادات و زبان‌ها و سنن بسیار متنوعی را در محدوده‌ای بسیار وسیع، از جنوب رود ارس تا همدان و ری و ناحیه شمالی دشت کویر می‌پوشانیده است، به قول دیاکونف لااقل اقوام اصلی کوتی، لولوبی، میرانی، هوریانی و کاسی را بیش از سه هزاره پیش، در اتحادیه ماد به طور مسالمت‌آمیز گردهم آورده بود. این اتحادیه‌ی معقول است تصور کنیم با اتحادیه "کاسپین‌ها" از سوی شمال شرق و با اتحادیه اورارتوها در شمال غرب همجوار بوده، در صورت ادامه روند طبیعی، بی شک در درون خود، زمینه پیدایش یک امپراتوری بومی را آماده داشته است. به‌ویژه این که اتحادیه قدرتمند ایلام در جنوب و اتحادیه بسیار پیشرفته و نیرومند لرستان و "ال پی" در جنوب شرقی و نیز تمدن سیلک در شمال، تمدن لرستان نیز در همان دوران در شرایط پیوند ملی قرار داشته است. فراتر بردن حوزه این تصور با وجود تمرکزها و تمدن‌های کرمان، مکران، سیستان، زابلستان، خراسان و گرگان، زمینه و چشم انداز یک اتحاد ملی را در بخش بزرگی از این مجموعه، قابل پذیرش‌تر می‌کند» (همان، صص ۳۸-۳۷)

بدین ترتیب نویسنده ما، سراسر شمال و غرب ایران را پُر از اتحادیه‌هایی می‌بیند که در صورتی که هخامنشیان آن‌ها را قلع و قمع نمی‌کردند، زمینه پیدایش یک «امپراتوری بومی» را مهیا داشته‌اند. حال ما نگاهی باستان‌شناسانه به این اتحادیه‌ها و تمدن‌ها که تصور شده آماده تشکیل یک امپراتوری بومی بوده‌اند خواهیم افکند، تا ببینیم این اتحادیه‌ها در اصل چه‌بوده، چه هنگام تشکیل شده و از بین رفته و دلایل آن چه بوده است؟

کاسپیان،[1] از بومیان مادستان (سرزمین ماد) بوده و در کرانه‌های دریای مازندران ساکن بودند. اندکی پیش از تشکیل پادشاهی ماد در خیل مهاجران ایرانی زبان مستحیل شدند. آن‌ها با مادها قرابت داشتند، ولی از آن‌ها عقب‌تر بودند.[2]

ما برای وجود اتحادیهٔ کاسپیان ــ که مدعی آن نیز منبعی برای بررسی ارائه نکرده است ــ هیچ مدرکی نیافتیم. برپایه اطلاعات تاریخی و باستان‌شناختی که تاکنون در دست است هیچگاه چیزی بنام "اتحادیه کاسپیان" وجود نداشته است. به نظر می‌رسد اتحادیه مذکور آفریده دوازده قرن سکوت باشد.

یکی از نخستین ساختارهای سیاسیِ اوایل هزاره اول ق.م. در شمال غرب ایران پادشاهی مانا بود که برای مقابله با حملات پی در پی آشوریان شکل گرفت. این پادشاهی را برای اولین بار در ۸۳۵ ق.م. در طی لشکرکشی آشوریان به شمال غرب ایران شناخته‌ایم[3] و اوج قدرت آن در قرون هشتم و هفتم ق.م. بوده است.[4] آن‌ها (ماناها) در جنوب دریاچه ارومیه ساکن بودند و بعد از درگیری بسیار با اورارتو و آشور، سرانجام در پادشاهی ماد مستحیل شدند.[5]

حکومت دیگر در این منطقه پادشاهی اورارتو بود که بین دریاچه وان و ارومیه مستقر بود.[6] اورارتوها در قرن ۱۳ ق.م. ظاهر می‌شوند و این را

---

۱. Caspian: این نام را هرتسفلد برای تمام مردمان باستانی ایران قبل از ورود آریاییان پیشنهاد کرده است.

Herzfeld, E.E 1935. *Archaeological history of Iran*, London (p.2)

۲. دیاکونف ۱۳۷۹، تاریخ ماد، ص ۹۱.

۳. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۱۵-۳۱۲ و نیز بنگرید به: Levine 1947,. pp. 113-16

۴. دیاکونف ۱۳۷۹، ص ۷۸.

۵. همان، صص ۲۹۹ و ۳۱۱ و نیز ملکزاده، ۱۳۷۴، شاهک‌نشین ابددان در ماد غربی، ص ۷۸.

6. Muscarella 1994,. p.139 (Fig.12-1).

از روی مدارک آشوری دانسته‌ایم.[۱] آن‌ها بعد از کشمکش‌های بسیار با آشور، مانا و ماد سرانجام به دست گروه اخیر ـ ماد ـ از بین رفتند.[۲]

اشارهٔ دیگر دوازده قرن سکوت به الیپی، پادشاهی بومی لبه غربی فلات ایران در اوایل هزاره اول ق.م. است.

نام الیپی را اولین بار در سالنامه‌های آشونصیرپال II می‌یابیم (۸۸۳ـ۸۵۹ ق.م.) این نام تا دوران اسرحدون (۶۸۰ـ۶۶۹ ق.م.) نیز در سالنامه‌های آشوری دیده می‌شود و بعد از این تاریخ نامی از آن نیامده است. بر طبق سالنامه‌های آشوری آخرین حضور فعال الیپی را در ائتلافی بین بابل و عیلام می‌بینیم که هر دو طرف طیف وسیعی از نیروهای نظامی را گرد هم آوردند که شامل آرامی‌ها، کلدانی‌ها و جنگجویانی از نواحی دور از هم در غرب ایران، همچون، الیپی، انشان (انزان)، فارس (پَرسواش) بودند.

نیروهای ائتلافی در محلی به نام خَلوله با سپاه سناخریب (۷۰۴ـ۶۸۱ ق.م.) جنگیدند؛ ولی سرنوشت جنگ به یقین معلوم نیست و هر یک از طرفین آن را به نفع خود ضبط کرده‌اند.[۳] در هر حال الیپی دارای فرهنگی عیلامی مآب بوده و سرانجام گویا در پادشاهی ماد مستحیل شده است.[۴]

کوتیان: ساکنان بومی کوههای زاگرس بودند که در اواخر هزارهٔ سوم ق.م. ـ در حدود ۲۲۵۰ ق.م. ـ به اکّد حمله برده و به مدت ۱۵۰ سال بر بین‌النهرین فرمان راندند.[۵] سپس این گروه را فرمانروایان لاگاش از این سرزمین بیرون راندند.[۶] در هزارهٔ اول ق.م. به تمام اورارتو، ماد و مانا،

---

۱. پیتروفسکی ۱۳۴۸، ص ۲۴.
۲. همان، ص ۶۲.
۳. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۲۷۴ و نیز Young 1967., p 13 و برای مکان یابی الیپی بنگرید به Levine 1974.. pp. 104-6
۴. ملکزاده، ۱۳۷۴، ص ۷۸.
۵. مجیدزاده ۱۳۷۶، صص ۱۰۷ و ۴۴۹.
۶. همان، ص ۱۱۰.

تونو گیتیه می‌شد.[1] بعدها در کتیبه‌های آشور بانیپال (۶۲۷-۶۶۸ ق.م.) منظور از گوتیوم خود ماد بوده است.[2] پس از این تاریخ دیگر نشانی از حضور این قوم نمی‌یابیم.[3]

لولوبیان: در هزارهٔ سوم ق.م. در بخش وسیعی از رود دیاله تا دریاچه ارومیه مسکن بودند. یکی از شاهان آن‌ها به نام آنوبانی نی در ۲۲۰۰ ق.م. نقش برجسته‌ای از خود به یادگار گذاشته است.[4] آن‌ها در دوران اکد سرتاسر آشور و آنگاه سرزمین کوتیان، عیلام و بابل را فتح کردند.[5] اددنیراری اول در حدود ۱۳۰۰ ق.م.، از پیروزی خود بر لولوبیان سخن رانده است.[6] چندین سال بعد، دوباره شاه آشوری آشور رش ایشی اول (۱۱۰۶-۱۱۳۳ ق.م.)، مدعی سرکوب لولوبیان شده است.[7] در هزارهٔ اول ق.م. اورارتوها واژهٔ "لولو" را به معنای دشمن و بیگانه به کار می‌بردند.[8] بعد از این تاریخ هیچ اطلاع دقیقی از لولوبیان در دست نیست. آشنایی ما با این قوم تنها از طریق اسناد بین‌النهرین است و تحقیق باستان‌شناسانه‌ای در مورد آن‌ها انجام نشده است.[9]

حوریان: در هزارهٔ دوم ق.م. در بین‌النهرین شمالی، سوریه، سراسر فلات ارمنستان و آذربایجان پراکنده بودند.[10] ایشان در هزارهٔ دوم ق.م.، زیر فرمان رهبران میتانی خود مناطقی از بین‌النهرین را با قدرت متصرف شدند.[11] اما بالاخره در زمان پادشاهی شلمانزر اول (۱۲۷۴-۱۲۴۵ ق.م.)

---

[1] مشکور، ۱۳۶۱، جغرافیای تاریخی ایران باستان، ص ۱۱۷، و نیز دیاکونف ۱۳۷۹، ص ۱۰۴.

[2] دیاکونف ۱۳۶۹، ص ۱۳۴.
[3] مشکور ۱۳۷۱، ص ۱۱۶.
[4] همان.
[5] مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۱۴۲.
[6] همان، ص ۱۹۱.
[7] همان، ص ۲۱۴.
[8] دیاکونوف ۱۳۶۹، ص ۱۰۰.
[9] واندنبرگ ۱۳۴۸، ص ۱۳۴.
[10] مشکور ۱۳۶۱، ص ۱۱۶، و نیز مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۱۵۹.
[11] مجیدزاده ۱۳۶۶، ص ۱۶۵.

به حیات سیاسی ایشان پایان بخشیده می‌شود.[1] آن‌ها بعد از این فروپاشی احتمالاً در حکومت اورارتوها مستحیل شدند.[2]

کاسیان: در کوههای زاگرس و حوالی لرستان می‌زیستند. برای نخستین بار نام آن‌ها در حدود ۱۷۰۰ ق.م. در متون بین‌النهرین ثبت شده است. چند سده بعد در ۱۵۹۵ ق.م. آن‌ها شهر بابل را تسخیر و چندین قرن بر بین‌النهرین حکومت کردند. سرانجام در ۱۱۷۴-۱۱۷۱ ق.م. به دست عیلامی‌ها شکست خورده و به سرزمین‌شان بازمی‌گردند.[3] هرچند این اقوام دیگر حکومتی در تاریخ نداشته‌اند؛ ولی استرابون سال‌ها پس از برچیده شدن شاهنشاهی هخامنشی از آن‌ها سخن می‌راند.[4]

مخرانیان: همان مهرانیان دوازده قرن سکوت هستند که احتمالاً در نواحی آذربایجان، همدان و قزوین ساکن بودند و تنها دوبار نام آن‌ها را در کتیبه‌های آشوری می‌بینیم[5] ولی از منظر باستان‌شناختی کاملاً ناشناخته‌اند.

پادشاهی ماد: ابتدا از قبایل تازه‌وارد آریایی و بومیان ساکن منطقه تشکیل شده بود که سپس تحت لوای تازه واردان آریایی سر بر آورده و تبدیل به قدرتی در منطقه شدند. ساکنان مادستان قبل از ورود مهاجران ایرانی زبان (مادان ایرانی) دارای حکومتی نبودند و اولین بار در ۸۳۵ ق.م. است که نام این حکومت درسالنامهٔ شلمانزر سوم (۸۲۴-۸۵۸ ق.م.) مشاهده می‌شود.[6]

بنابراین همان‌طور که می‌بینیم هیچگاه به اتحادیهٔ اقوام، الیپی، کاسیان،

---

۱. همان، ص ۱۹۲.
۲. مشکور ۱۳۷۱، ص ۱۱۶.
۳. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۲۵۳.
۴. مشکور ۲۵۳۷ ایران در عهد باستان ـ در تاریخ اقوام و پادشاهان پیش از تاریخ، ص ۹۳.
۵. دیاکونف ۱۳۷۹، صص ۲۲۵ و ۲۱۰ و ۶۱.
۶. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۲۳۷.

کوتیان و لولوبیان بر نمی‌خوریم، تا زمینه پیدایش یک امپراتوری بومی مهیا شده باشد. همگی این اقوام یا در ساختارهای سیاسی ماد مستحیل شده و یا به کلی از بین رفتند. تا جایی که اطلاع در دست است ادغام این گروهها نیز به آرامی و به دور از خشونت انجام یافت. حوریها نیز در طی زمان، در پادشاهی اورارتو مستحیل شدند ولی کاسیها کماکان به حیات خود ادامه دادند اما دارای ساختار سیاسی خاصی نبودند و فقط ذکری از آن‌ها در کتب یونانی، بعد از زوال هخامنشیان رفته است. در سمت شمال غرب نیز، تجاوزات مکرر اورارتوها به قلمرو ماد، باعث نابودیشان به دست همین مادها شد. همانهایی که ریشهٔ آشوریان خونریز را نیز برکندند و بسیاری از اقوام را از آزار و شکنجه آن‌ها رهانیدند. حال باید به بررسی نقش هخامنشیان در این بین پرداخت. همان بخت برگشتگانی که دوازده قرن سکوت فقط آن‌ها را مسئول تمام فجایع تاریخ ایران باستان می‌داند. همانهایی که اتحادیه‌های خیالی ایران باستان را با نهایت خشونت سرکوب کردند، «از خون برآمدند و بر خون نشستند»؛ ولی به راستی آیا آن‌ها یک کوتی و لولوبی واقعی و یا یک حوری و مخرانی واقعی را دیدند؟

در مورد تمدن‌های ماردین، سکایی،کرمان، سیستان، زابلستان، خراسان و گرگان (هیرکانی)، پیش از هخامنشیان هیچ آگاهی خاصی نداریم. تپه‌هایی که در این مناطق کاوش شده‌اند همگی نمودار فرهنگ بومی مناطق خویش بوده‌اند و نشانی هم از نابودی این فرهنگ‌ها به دست هخامنشیان موجود نیست. کرمان، خود نامی است که اولین بار آن را هخامنشیان به تاریخ عرضه کرده‌اند. مکران و سیستان، زابلستان و خراسان همگی در دوره‌های اشکانی و ساسانی ظاهر می‌شوند. منظور از گرگان هم همان هورکانیویی و یا هیرکانیویی مأخذ یونانی است (هیرکانی دوازده قرن سکوت) این منطقه در دوران هخامنشی به صورت یک شهرب

اداره می‌شد و شکل دهندهٔ بخشی از تمدن ایرانی بود و اما قبل از آن نیز مدارک باستان‌شناختی نشان از "حمله خشونت بار" هخامنشیان به آنجا ارائه نکرده‌اند.

ماردین: ولایتی است در کشور ترکیه، که شهر ماردین در مرکز آن واقع است. در نزدیکی مرز سوریه و بر کنار مسیر راه آهن و ۸۵ کیلومتری جنوب شرقی دیاربکر قرار دارد. مرکز تجارت غلات و مرکز ترانزیت میان ترکیه و عراق است و بیشتر کردنشین‌اند. ماردین هیچ ربطی به ایران پیش از هخامنشی ندارد. شاید دوازده قرن سکوت تام ماردین را با "ماردها"، و "آماردها" خلط کرده باشد و این اَمَردان، مردمانی از اقوام غیر ایرانی (انیرانی) و بومی کرانه‌های دریای مازندران بوده‌اند.[۱]

سکایان: دسته‌ای از اقوام آریایی بودند که از آسیای مرکزی تا سواحل دریای سیاه پراکنده بودند و زبانشان اساساً ایرانی بود.[۲] متون به دست آمده از آن‌ها، در سده‌های بعد، به خوبی ایرانی بودن زبانشان را مشخص می‌کند.[۳] سکاها در ۶۲۵ ق. م. با همدستی آشوری‌ها بر ماد هجوم آورده و مدت ۲۸ سال بر آن‌ها مسلط شدند. سپس هوخشترهٔ مادی سران آن‌ها را در یک مجلس ضیافت به قتل رسانید[۴] و استقلال سیاسی را به پادشاهی ماد بازگرداند.

با آنچه گذشت دریافتیم که با توجه به داده‌های موجود سخن گفتن از آن که قبل از هخامنشیان، زمینه پیدایش یک امپراتوری بومی مهیا بود که بعدها توسط آریایی‌ها نابود شد سخن دقیقی نیست. از طرفی فقط با یک نگرش سطحی، خام و بی بنیان است که می‌توان مدعی شد که "تمدن

---

۱. یادآوری از مهرداد ملکزاده.

۲. زایس ۱۳۷۰ سکاها. صص ۴-۳۱. و نیز دیاکونف ۱۳۷۹. صص ۲۲۶ و ۶۳ و نیز ملکزاده ۱۳۷۴. ص ۹۴.

۳. گیلن ۱۳۷۶. مقدمه رساله زبان پارتی، ص ۵۶.

۴. دیاکونف ۱۳۷۹؛ صص ۷-۲۶۴.

علی کش" و "تمدن نیشابور" به دست هخامنشیان برافتاده است. گویی عمر هخامنشیان ـ خاصه داریوش و کورش که تمام فجایع دامنگیرشان است ـ بالغ بر ۶۵۰۰ سال بوده تا بتوانند "تمدن علی‌کش و هزاره‌ها بعد تمدن نیشابور" را به ویرانی کشانند. البته سایر تمدن‌های مذکور نیز ظاهراً جان سالم بدر نبرده‌اند!

دوازده قرن سکوت بی محابا به ساحت تاریخ و اندیشه و هویت ملّی ایران می‌تازد و تاریخ را به افسانه مبدل می‌کند. صد البته اگر تکیه‌گاهی جز تصورات نداشته باشیم چنین خواهد شد. به قطعه زیر از دوازده قرن سکوت توجه کنید:

«... امپراتوری ماد... به قول دیاکونوف لااقل اقوام اصلی کوتی، لولوبئی، مهرانی، هوریانی، کاسی را بیش از سه هزاره پیش، در اتحادیه ماد، به طور مسالمت‌آمیز گردهم آورده بود. این اتحادیه که معقول است تصور کنیم با اتحادیه "کاسپین‌ها" از سوی شمال شرق و با اتحادیه اورارتوها در شمال غرب همجوار بوده، در صورت ادامه روند طبیعی بی شک درون خود زمینه پیدایش یک امپراتوری بومی را آماده داشته است. به ویژه این که اتحادیه قدرتمند ایلام در جنوب و اتحادیه بسیار پیشرفته و نیرومند "ال پی" در جنوب شرقی و نیز تمدن سیلک در شمال تمدن لرستان نیز، در همان دوران در شرایط پیوند ملی قرار داشته است. فراتر بردن حوزه این تصور، با وجود تمرکزها و تمدن‌های کرمان، مکران، سیستان، زابلستان، خراسان و گرگان زمینه و چشم انداز یک اتحاد ملّی را در بخش بزرگی از این مجموعه قابل پذیرش‌تر می‌کند... بدین ترتیب در آغاز هزارهٔ اول ق. م. ترکیب قومی و ملّی ایران، که هنوز نیز برقرار است،[؟؟] ۲۵۰۰ سال پس از استقرارهای نخستین و لااقل ۵۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان کامل می‌شود که از دیر هنگام ترکیب صلح و همزیستی بوده است.» (همان، ص ۸-۳۷).

دیدیم که با فراتر بردن حوزهٔ این تصور بی بنیاد توانستیم اقوام سیلک در هزارهٔ اول (قبرستان A و B) را با اورارتوها بپیوندیم. تمدن‌های خراسان و سیستان و گرگان را هم آمادهٔ تلفیق با اتحادیه‌های ـ البته خیالی ـ الیپی و حوریانی دیدیم! آیا می‌توان بر این تصورات واهی و پوچ، تاریخ و بلکه بالاتر از آن "تأملی در بنیان تاریخ" نام نهاد؟

پیوند صلح‌آمیز پادشاهی اورارتو با پادشاهی ماد ـ که به گواهی اسناد باستان‌شناختی ـ بیشتر اوقات با هم در جنگ بودند، بسیار مضحک می‌نماید. عجیبتر از این، اتحاد قبرستان‌های سیلک باسیستان و خراسان و...

دوازده قرن سکوت یکی دیگر از تصورات بی اساس خود را چنین مطرح می‌کند:

«... یکسانی طرح و تا حد زیادی نقوش سفالها، تزیینات مفرغی، شیشه‌ای، آهنی و سمبلهای ملی و مذهبی در آرایش‌های حجاری‌های کهن و نیز زینت آلات و لوازم منزل، شیشه، نقره و طلا به وجهی باور نکردنی از رابطه بی تنش بین بخشی از اقوام و ملت‌های ایران باستان سخن می‌گوید» (همان، ص ۳۹، سطر ۳ به بعد)

با بررسی کوتاه در هنرها و سازه‌های ملل مجاور می‌توان به بی‌پایگی این تفکر پی برد. مثلاً اقوام بومی ساکن زاگرس در روزگار باستان علی‌رغم جنگ‌های مکرر با سرزمین بین‌النهرین، بسیاری از صور رایج آن خطه را به کار گرفتند. اقوام لولوبی در نوشته‌های خود از خطوط بین النهرینی استفاده کرده و براساس نقوش برجسته بجای مانده دارای پوششی، شبیه به مردم بین‌النهرین بودند. پیکره‌های کوچک باستانی که هنرمندان عیلامی به آن‌ها شکل داده بودند، آن‌چنان به نمونه‌های بین النهرینی خود شبیهند که گاهی در تشخیص آن‌ها بامشکل مواجه می‌شویم. ولی هیچ یک از این موارد، هرگز خبر از رابطه بی تنش نمی‌دهد

زیرا براساس متون عیلامی و بین النهرینی، این دو سرزمین اغلب اوقات با هم در جنگ بودند. "کشف آثار شوش در سیلک، وحدت تام فرهنگ سیلک با آنچه در شوش شناخته شده، نشان می‌دهد که تمدن مذکور، جبراً به سیلک تحمیل شده است".[۱] بنابراین اساساً رابطه و تماس دو طرف اعم از دوستانه یا خصمانه، می‌تواند باعث انتقال اندیشه‌ها، ایده‌ها، سبک‌های هنری و... باشد.

باستان‌شناسی که اصولاً یک علم تلقی می‌شود و باستان‌شناسان که‌سهم مهمی در شناسانیدن فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان برعهده داشته‌اند نیز از هجوم دوازده قرن سکوت در امان نمانده‌اند. نویسندهٔ ما دریافت‌های آشفتهٔ خویش ـ در مورد باستان‌شناسان ـ را چنین بیان می‌کند:

«کافی است در حواشی قطب شمال نعل اسبی بیابند، آن‌گاه سراسر آن اقلیم را چراگاه اسب و تمام ساکنین قطب شمال را پرورش‌دهندگان بی نظیر اسب، در جهان باستان معرفی می‌کنند!» (همان، ص ۱۴، سطر ۱۲ به بعد).

شاید تمامی اشتباهات نویسنده ناشی از همین "سطحی‌نگری" به امور مختلف باشد؟ نپرداختن ما به دیگر موارد مطرح شده در این کتاب نشانه تأیید آن‌ها نیست بلکه گسستگی و بی‌ربطی مطالب، اجازهٔ ادامهٔ کار را از ما سلب می‌کند. وقتی مفاد کتیبهٔ بیستون را در کنار تپهٔ چشمه‌علی می‌یابیم چاره‌ای جز توقف کار نداریم! با این توصیف ما سعی می‌کنیم مطالب را از هم جدا کرده و هر یک را در جای خود مورد نقد قرار دهیم. در فصل بعد ما به بررسی مهاجرت آریاییان، درجهٔ اعتبار منابع یونانی و اوستایی خواهیم پرداخت.

---

۱. آمیه ۱۳۷۶، تاریخ عیلام، ص ۱۱ (مقدمه)

فصل دوم

آریاییان

زبان‌شناسان از قرن هجدهم به درستی به پیوند و همریشگی زبان‌های لاتین، ایرانی و هندی پی برده بودند. بدین ترتیب سال‌ها قبل از این که باستان‌شناسی وارد مرحلهٔ علمی و آکادمیک شود، زبان‌شناسی منشاء پراکنش واحدی برای زبان‌های هندو اروپایی را به اثبات رسانیده بود ولی این منشاء واحد لزوماً نمی‌بایست در یک نقطهٔ جغرافیای بوده باشد. تمرکز و تجمع صاحبان این زبانها، در آسیای مرکزی محتمل‌تر از هر جای دیگری است. چنانکه براساس مدارک باستان‌شناختی نیز، مسیر ورود آن‌ها به فلات ایران از سوی شرق صورت گرفته است. این بازسازی از مسیر حرکت این اقوام (آریاییان) با مندرجات اوستا در مورد مهاجرت آن‌ها مطابقت کامل دارد.

از زمانی که اندیشهٔ برتری نژاد اروپایی، در ذهن برخی اروپاییان پدیدار شد، روز به روز بر گسترهٔ آن افزوده شد که تداوم افراطی آن در دوران استعمار اروپا در قرون متاخر و به‌ویژه در خلال برآمدن نازیسم به فجایعی منجر شد که بخش عمده‌ای از تاریخ استعمار و نژادپرستی مهاجم را رقم زد، بحث «آریا» و «آریایی» نیز تحت‌الشعاع این تحولات قرارگرفت ولی این بدین معنی نیست که آریاییان هرگز وجود نداشته‌اند! آن‌ها ماهیت تاریخی دارند، ولی نه آنچنانکه تبلیغ می‌شدند: فرشتگانی

که جز خیر و راستی قادر به انجام کاری نیستند! آن‌ها هرگز نژاد برتری که تمام تمدن‌های بشری، مستقیم یا غیر مستقیم، از آن منشاء گرفته باشد، نبودند.

با این وجود باید پذیرفت که آن‌ها (آریاییان) نیز به نوبه خود در ساخت و تکوین تمدن بشری سهیم بودند. اکنون از ایشان جهان معنوی "وداها" و "اوستا" را در دست داریم.

این مبحث که از منظر باستان‌شناختی به مهاجرت آریاییان به فلات ایران خواهد پرداخت؛ و تأکید آن بر مباحث باستان‌شناختی، تاریخی، زبان‌شناسی و... است و هدف نیز آن‌که نشان دهیم، این مهاجرت به چه صورت انجام گرفته و نتایج آن چه بوده است.

مهاجرت‌های بزرگ: آریاییان

در فصل پیشین نگاهی گذرا به فرهنگ‌های فلات ایران در پیش از هزارهٔ اول ق.م. انداختیم و برخی از وجوه فرهنگی صاحبان این فرهنگ‌ها را بر شمردیم. در بخش حاضر ما به مهاجرت‌های بزرگی اشاره می‌کنیم که از اوایل نیمهٔ هزارهٔ دوم ق.م. روی داده است. مدارکی که از این مهاجرت‌ها در دست است عبارتند از:

۱. داده‌های باستان‌شناختی شامل: سفال، تدفین، معماری، زینت آلات.

۲. داده‌های زبان شناختی که عمدتاً شامل اشارات به دست آمده از متون بین‌النهرینی است.

۳. گواهیهای تاریخی.

۴. گواهیهای اعتقادی.

ما در این مبحث نیز چون گذشته، به هیچ روی وارد مباحث تخصصی و اصطلاحاً "داغ" باستان‌شناسی نمی‌شویم و فقط به ذکر نظریاتی می‌پردازیم که اکثر محققین این دوره بر آن توافق حاصل کرده‌اند.

داده‌های باستان‌شناختی:

حدوداً تا اوایل هزارهٔ دوم ق. م. ساکنان بومی فلات ایران از سفال‌های بسیار عالی و منقوشی استفاده می‌کردند که نمونه‌های بسیاری از آن در کاوشهای باستان‌شناسی به دست آمده است. محوطه‌هایی چون تپه حاجی فیروز، تپه پیزدلی، تپه سیوان، تپه زاغه، تپه سیلک، چشمه علی، تپه قمرود، اسماعیل آباد، تُل بکون، تپه موشکی، تل جری و تل نخودی و تپه‌های بسیار دیگری نمونه‌های این سفال منقوش را ارائه کرده‌اند[1]. در این دوران طولانی ــ هزارهٔ هفتم تا دوم ق. م. شکل ظروف تغییر کمتری را در خود نشان می‌دهند.[2] اما در اوایل هزارهٔ دوم ق. م. تغییر بزرگی هم در شکل و هم در نقوش روی سفال به وجود آمد. سفالهای این دوره دیگر نقشی بر خود ندارند.[3] این سفالها، خاکستری، سیاه و گاهی قرمزند و به شدت صیقل یافته‌اند. شکل ظروف نیز به جایی کاسه‌ها، لیوانهای ساده و خمره‌ها به ظروف لوله‌دار (قوری)، ظروف سه پایه، ظروف به شکل پرندگان آبزی چون حواصیل، ظروف به شکل جانوران بزرگ اهلی چون گاو و ظروف غیر متعارف بسیار زیادی، تغییر می‌یابد.[4] این ظروف در نهایت استادی ساخته شده‌اند. در تپه‌هایی چون تُرنگ تپه، شاه تپه، تپه حصار، تپه سیلک، تپه گیان، تپه حسنلو و گوی تپه که دوره‌های پیش و پس از این زمان را دارا هستند، این تغییر شگفت را به روشنی می‌توان ملاحظه کرد.[5]

---

۱. واندنبرگ ۱۳۴۸، نقش ظروف صص ۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۸۸، ۸۶، ۸۵، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۵، ۴۵، ۴۱، ۴۰ و نیز شکل ظروف صص ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۸۶، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۴، ۲۹ و نیز برای تحول شکل ظروف پیش و پس از این تاریخ بنگرید به: کامبخش فرد ۱۳۷۰، تهران سه هزار و دویست ساله، صص ۲۵ـ۱۱ و نیز: طلایی ۱۳۷۴، صص ۱۳۹ـ۱۲۱.

۲. این تغییر در مقایسه با تغییرات اساسی عصر آهن مطرح شده است.

۳. واندنبرگ ۱۳۴۸، لوحه‌های ۱۱ـ۹ متعلق به تپهٔ حصار و نیز الواح ۱۷۳ـ۱۶۱ متعلق به تپه گیان و نیز طلایی ۱۳۷۴، صص ۱۳۹ـ۱۲۱ و نیز گیرشمن ۱۳۴۶، صص ۲۴ـ۹.

۴. نگهبان ۱۳۷۸، صص ۳۵۴ـ۳۴۶ و نیز کامبخش فرد ۱۳۷۰، صص ۶۷ـ۴۹.

۵. طلایی ۱۳۷۴، و نیز کامبخش فرد ۱۳۷۰، و نیز واندنبرگ ۱۳۴۸.

عـده‌ای مـعتقدند کـه ظـروف سـفالین لوله‌دار در ایـران از سـابقهٔ طـولانی برخوردارند، لذا باید در انتساب این ظروف لوله‌دار بـه تـازه واردان آریایی تردیدهایی کرد.[1] اما باید در این‌جا چند نکته تذکر داده شـود: ظـروف لوله دار، قبل از تظاهر این نوع خاص بسیار ساده و ابتدایی بـودند در حالی که سفالهای لوله‌دار ویژه‌ای که در عصر آهن تـبلور مـی‌یابند از نـظر سـاخت و زیبایی بسیار با مهارت ساخته شده‌اند و با نـمونه‌های قـبل از خـود تـفاوت فاحش دارند. ظروف لوله‌دار بدنه‌ای کروی شکل دارند و معمولاً کوتاهتر و وجود لولهٔ ناودانی و اغلب دو قسمتی در آن‌ها برای کـنترل خـروج مـایعات است، ولی نمونه‌های قبلی اغلب کوزه‌های بلند هستند (بـلندی لبـه تـا پایه ظرف بیشتر از پهنای بدنهٔ ظرف است) با گلوی باریک و لوله ساده که به‌طور مایل به شانه‌های ظروف متصل شده است.[2] دوم اینکه، علم باستان‌شناسی یک علم آماری نیز هست. بدین معنی که قبل از این تـاریخ، ظـروف لوله‌دار درصد بسیار پائینی را به خود اختصاص می‌دهند. دیگر این که ظـروف لوله دار تنها شاخصهٔ فرهنگی دورهٔ مورد بحث نیست، بلکه تظاهر این ظروف در کنار بسیاری از پدیده‌های جدیدی است که به آن‌ها اشاره خواهیم کرد. البته به این مسئله نیز باید اشاره کرد که سفال به تنهایی نمی‌توانـد عـامل گـویا و محوری باشد بلکه باید به همراه داده‌های دیگر و در جـمع مـورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.[3] در نهایت باید افزود که هر چـند سـفال را بـا هـیچ معیار علمی نمی‌توان به قومی خاص نسبت داد، ولی به نظر می‌رسد ظروف مورد بحث نمایانگر نفوذ بخشی از فرهنگ تازه‌واردان آریایی به فلات ایران است.[4]

---

۱. طلایی ۱۳۷۴، پیشینه ظروف سفالین لوله دار و مهاجرت آریایی‌ها، ص ۱۵ وی در کتابی که در همان سال منتشر ساخت، نه تنها به تـداوم فـرهنگی اشـاره نکـرده بـلکه از تـغییرات فرهنگی جدیدی سخن به میان آورده است؛ بنگرید به ۱۳۷۴، ص ۳۰.

۲. موسوی ۱۳۷۸، صص ۱۷۷-۱۷۴.

۳. طلایی ۱۳۷۳، ص ۲۶۱.

۴. موسوی ۱۳۷۸، ص ۱۶۷، می‌نویسد: «می‌دانیم کـه در عـصر مـفرغ مـتاخر (۱۶۰۰-۲۰۰۰ ←

معماری: شهرها و روستاهای ساکنان بومی فلات ایران، تا قبل از ورود تازه‌واردان بدون حصار حفاظتی و در محوطهٔ آزاد بود؛ ولی از این تاریخ به بعد محوطه‌های مسکونی دارای حصار شد و دژها به وجود آمد.[۱] این نوع دژسازی در گوی تپه،[۲] تپه سیلک[۳]، تپه حسنلو،[۴] نوشیجان تپه[۵]، باباجان تپه[۶]، و گودین تپه[۷] دیده می‌شود علاوه بر این تغییر عمده و محسوسی در ساختارهای درونی بناها، نسبت به دورهٔ قبل به وقوع می‌پیوندد.[۸]

تدفین: قبل از ورود مهاجران تازه وارد، ساکنان بومی فلات ایران، اجساد مردگان خویش را درون خانه و حیاط منزل خویش دفن می‌کردند؛[۹] لکن بعد از ورود تازه واردان این سنت تغییر کرد.[۱۰] ایشان

ق.م.) دشت گرگان، دشت دامغان و ترکمنستان غربی مجموعه فرهنگی بزرگی را با استقرارهای شهرنشین تشکیل می‌دادند. این فرهنگ پس از چند سده خاموش شد و در اواخر هزارهٔ دوم ق.م. تبدیل به نظامی کوچ نشینی باروش زندگی روستایی گردید. حاصل این پدیده ترک محوطه‌های عصر مفرغ و نیز منطقهٔ متأثر از این تحول، یعنی شمال شرق ایران بود. بی آنکه بخواهیم از نژاد یا قوم بخصوصی نام ببریم، به نظر می‌رسد که اقوام عصر مفرغ متأخر با ترک محل زندگی خود به غرب و جنوب غرب نقل مکان کردند. یکی از مسیرها بی تردید جادهٔ بزرگ خراسان بوده که از دشت ری می‌گذشته است. با مطالعه یافته‌های منطقه تهران پی می‌بریم که حداقل یک فرهنگ مشتق از فرهنگ‌های عصر مفرغ متأخر شمال شرق ایران، در حدود قرن ۱۴ یا ۱۵ ق.م. در این منطقه مستقر شده است».

۱. گیرشمن ۱۳۴۶، ص ۹. ۲. طلایی ۱۳۷۴، ص ۵۹.

۳. گیرشمن ۱۳۴۶، ص ۹. ۴. طلایی ۱۳۷۴، ص ۱۳۵.

۵. هیل ۱۳۷۴، هنر آغازین، ص ۱۵ و نیز Stronach 1969., pp. 9&11.

۶. هیل ۱۳۷۴، ص ۱۷ و نیز در Goff 1977., pp. 104 (fig.I), 109 (fig.5), 110 (fig.6). نقشهٔ قلعه را خواهید دید.

۷. هیل ۱۳۷۴. ۸. طلایی ۱۳۷۴، صص ۱۵۰-۱۳۹.

۹. در این زمینه استثناهایی نیز وجود دارد. مثلاً ساکنان شهر سوخته اجساد خود را در بیرون از محوطه مسکونی و در گورستان دفن می‌کردند.

۱۰. گیرشمن ۱۳۴۶، ص ۱۰ و نیز طلایی ۱۳۷۴، ص ۱۵۰.

دارای گورستان‌های عمومی بودند. آن‌ها ابتدا گـودال ساده‌ای در زمین حفر کرده و جسد را درون آن قرار می‌دادند. سپس وسایل زندگی پس از مرگ را در کنار او قرار داده و روی حفرهٔ گور را با الوار، تخته سنگی یا گلی می‌پوشانیدند.[۱] اطلاعات موجود نشان دهندهٔ تغییرات قابل توجهی در مراسم و سنت‌های تدفین مردگان است.[۲]

زینت آلات: قبل از ورود تـازه‌واردان آریـایی زیـنت آلات و وسایل تجملاتی شخصی بیشتر از جنس مفرغ، سنگ‌های کمیاب چون لاجورد، عقیق و مهره‌هایی از صدف ساخته می‌شد. و استفاده از طلا و نقره بسیار محدود بوده است. این در حالی است که بعد از ورود اقوام جدید آریایی استفاده از زینت آلات و وسایل تجملاتی افزایش قابل ملاحظه‌ای را نشان می‌دهد. مقدار زیادی از این تجملات شخصی از جنس طـلا و نقره در تپه‌های مارلیک،[۳] تپه حـسـنلو،[۴] تپه زیویه،[۵] کلاردشت[۶] و... گزارش شده است. درصد سلاحها[۷] و لوزام زین و یراق اسب[۸] و ظروف مفرغی[۹] نیز به طور غیر منتظره‌ای در این دوره افزایش یافته است.

داده‌های زبان شناختی:

هر چند نویسنده دوازده قرن سکوت مدعی است که:

«... هنوز دیرین پژوهی در زبان‌شناسی را نمی‌توان شاخه‌ای از علوم دانست...» (همان، ص ۱۰۲، سطر ۱۱)

---

۱. کامبخش فرد ۱۳۷۰، صص ۱۲۸-۱۱۷ و نیز گیرشمن ۱۳۴۶، ص ۱۰.

۲. طلایی ۱۳۷۴، ص ۱۵۰.

۳. نگهبان ۱۳۷۸، صص ۲۵۶-۱۷۰ و نیز warrne., 1977.,pp.151-162 و نیز Young 1971., p.22

۴. گیرشمن ۱۳۴۶، ص ۲۹.

۵. همان صص ۱۲۵-۹۸.

۶. واندنبرگ ۱۳۴۸، ص ۶ و نیز کامبخش فرد ۱۳۷۰.

۷. طلایی ۱۳۷۴، صص ۱۰۸-۸۵ و نیز کامبخش فرد ۱۳۷۰، ص ۳-۱۰۲.

۸. طلایی ۱۳۷۴، صص ۱۱۲-۱۰۹.

۹. همان صص ۱۲۱-۱۱۶.

با این حال ما آن را علمی می‌دانیم که دارای قواعد و قوانین مشخصی است که جمله احساسی بالا برای از اعتبار انداختنش کافی به نظر نمی‌رسد.
دوازده قرن سکوت دربارهٔ واژه "آریا" چنین می‌گوید:

«هیچ ردپایی از این واژه [آریا]، با معنی نژادی آن، پیش از نقر در کتیبه بیستون نیافته‌ایم. حتی معلوم نیست اشاره داریوش به این واژه نیز با مفهوم نژادی باشد. این اسم که آشکارا ترکیبی و توصیفی است و چون هخامنشی بسیار نو و حتی امروزی می‌نماید، پیش از داریوش به کار نرفته و اسناد بین‌النهرین و دیگر سلسله‌های پس از هخامنشیان به آن توجهی نکرده است». (همان، ص ۸۷، سطور ۱۲-۷)

شتاب زدگی جمله هیجانی بالا آشکار است. اسناد بین النهرینی مدتها قبل از این که داریوش واژهٔ "امروزین" آریا را به کار برد، آن را ذکر کرده بودند. سارگن دوم در لشکرکشی سال ۷۱۳ ق.م. ــ نهمین لشکرکشی ــ از سرزمینی به نام "آریبی" نام می‌برد[۱] و اضافه می‌کند که آن‌ها در جای برآمدن آفتاب قرار دارند.[۲] این تنها متنی نیست که نام آریا در آن ذکر

---

۱. دیاکونف ۱۳۷۹، صص ۷-۲۰۶، و نیز ملکزاده، ۱۳۷۶، مادهای ایرانی زبان و مادهای برانی زبان، ص ۵۰۷. برای مطالعه بیشتر بنگرید به:

G.Maspero, Historic Ancienne des peuples d´orient classiqu, III les Empires. paris, 1908.

P.Rost, das sogenannte mederreich und des emporkommen der vorderasiatisch. Gesellsch. leipig, 1897, heft2.

۲. یادآوری از ملکزاده. دیاکونف ۱۳۷۹، ص ۵۱۸، ارجاع شماره [۳۰۰] و نیز G.Gnoli 1989, p8 می‌نویسد:

شاید تاریخ قدیمی‌ترین مدرک از "آریاییان" در دورهٔ قبل از هخامنشیان متعلق به قرن ۸ ق.م. باشد (آخرین ربع قرن ۸ ق.م.) یعنی جایی که سارگن دوم در سالنامه‌اش از "آریبی‌های برآمدن خورشید" (Aribi Ša nipih Šamši)، نام برده است و سرزمین آن‌ها را جایی دوردست در شرق نامیده است.

←

شده؛ بلکه در متن دیگری از سارگن دوم باز هم به نام آریا و مشتقات آن برمی‌خوریم.[۱] بنابراین؛ این نام حدود ۲۰۰ سال قبل از کتیبهٔ بیستون در بین‌النهرینی ذکر شده است. با این توصیف واژه آریا نه تنها بسیار نو و امروزین، بلکه بسیار قدیم و کهن به نظر می‌رسد.

ملکزاده می‌نویسد: «آشوریان طی دو سدهٔ آغازین هزارهٔ یکم ق.م. مکرر به ماد غربی تاختند، ولی عملاً بدین سوی الوند [شرق] راه نیافتند. در آن سوی الوند ساکنان بومی میانرودانی مآب ماد پراکنده بودند؛ تجزیه و تحلیل نام شناسی (Onomastic) نام اشخاص، نام اقوام و نام جایها نشان می‌دهد که گویا عنصر قومی و زبانیِ ایرانی هنوز بدانجای رسوخ نیافته بود و مادهای ایرانی زبان هنوز در افق تاریخی و جغرافیایی زاگرس جایی نداشتند؛ ولی رفته رفته آشوریان در فاصله میان سده‌های هشتم و هفتم ق.م. بدین سوی الوند راه جستند و حتی شاید تا شرقی‌ترین نواحی ماد پیش آمدند. مطالعات زبان شناسی بر روی نامهای اشخاص، اقوام و جایها غلبه ایرانیان را نشان می‌دهد و هر چه به سال‌های پایانی سده هفتم ق.م. نزدیک می‌شویم، نامهای ایرانی به غربی ترین نواحی ماد پیش می‌روند.»[۲]

بدین ترتیب حضور اسامی ایرانی زبانان در قرن نهم ق.م.، در شمال غرب ایران، نشانگر حضور این اقوام در این بعد زمانی و مکانی است. نامهای ایرانی پَرسوَا و اَبْدَدانی[۳] در لشکرکشی شلمانزار سوم در ۸۴۳

→

(Aribi Ša nipiḫ Šamši nagî rūqūti šapāti)

دانشمندانی چون آندریاس و پراشک آریبی را صورت جمع ایلامی "آریابی‌ها" می‌دانند. بسنجید با نام پادشاهی برمی و محلی سرزمین ماد، الیپی (Ellipi) با پسوند عیلامی پِ /پی (-pe/-pi) که در متون آشوری الیبی (Ellibi) هم آمده است؛ و نیز نام قومی لولوبی (Lullubi) که بصورت کاملاً مشخص، اکدی شدهٔ لولوپی (Lullupi) در عیلامی است(ملکزاده ۱۳۷۶).

۱. دیاکونف ۱۳۷۹، ارجاعات ص ۲۰۷-۲۰۶ و ۵۱۹.

۲. ملکزاده ۱۳۷۶، ص ۵۰۰.

۳. ملکزاده ۱۳۷۴، ص ۵-۴۴.

ق.م. آمده است.[1] در عهد فرمانروایی همین شاه (۸۲۴ـ۸۵۸ ق.م.) نام یک حاکم ایرانی به نام "ارته سری" که در مرزهای مانا شاهک‌نشینی را اداره می‌کرد، آمده است. با گذشت زمان، درصد این نامهای ایرانی فزونی می‌گیرد. سارگن دوم نیز از حاکم ایرانی زیکیرتو به نام مِتّی نام می‌برد و همچنین بگدّاتی ـ نامی ایرانی ـ را به عنوان حاکم یواشدیش نزدیک مانا ـ معرفی می‌کند.[2] در کتیبه‌های آشوری به شاهک‌نشین اندیه که نام شاهک‌نشینی ایرانی است نیز بر می‌خوریم. نام های ایرانی دیگری که در همین زمان در کتیبه‌های آشوری آمده عبارتند از: پارنوآ، ماشداکو، ساتارشو، اوشترا، سپاتارپائو[3] اسپابره[4]. دیگر این که نام هر چهار پادشاه مادی، ایرانی و دارای ریشه و معنای ایرانی است. این نکته در مورد پایتخت مادها نیز صدق می‌کند.[5]

گواهی‌های تاریخی

در کتب نویسندگان یونانی مطالبی در مورد آریاییان نوشته شده است. هرودوت در توصیف سپاهیان ماد می‌گوید: "مادی‌ها روزگاری به آریاییان مشهور بودند".[6] او از شش قبیله مادی نام می‌برد که یکی از آن‌ها "آری

---

۱. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۲۳۷.
۲. Young 1967., pp.16-17.
۳. دیاکونف ۱۳۷۹، ص ۵۲۰.
4. Young 1967.
۵. برای مطالعه بیشتر در مورد فزونی تدریجی نامهای ایرانی بنگرید به:
Grantorskij, E.A
1962 "Iranskie imena iz priumijskogo rajona VIX-VIII VV. do n.e", *Drevnij mir : sborink statej, Akademiku V.V. struve*, Akademiia Nauk S.S.S.R Moskva, pp. 250-262.
1970 *Rennjaja istorija iranskix plemen perednej Azii*, Akademiia Nauk S.S.S.R. Moskva, p. 395.
۶. هرودوت کتاب هفتم.

زانتو» ـ به معنای دودمان آریاییان ـ است.[۱] البته وی تنها نویسندهٔ یونانی نیست که این مطلب را بیان کرده است؛ استرابون مدتها بعد نوشت پارس‌ها و مادها نام آریا را اختیار کرده بودند. آریان، دیگر نویسنده یونانی از قبیله آریاسپ یاد کرده است که تدارکات مهمی برای سپاه کورش انجام داده بودند...[۲]

گواهی‌های اعتقادی

همان طور که گفتیم استقرارهای تازه واردان آریایی در لبهٔ غربی فلات ایران مقارن با لشکرکشی‌های امپراتوری آشور نو به این منطقه است. آن‌ها که در پی چپاول، غارت و کشتار می‌آمدند؛ هر آنچه را که می‌دیدند، با خود به غنیمت می‌بردند. نمادهای فرهنگی نیز در این بین نقش مهمی را به خود اختصاص می‌دادند. این نمادهای فرهنگی ـ که اغلب تندیس‌های خدایان بود ـ در شرق میانه باستان، بارها و بارها میان دولت‌ها جابجا می‌شد. نمونه بارز این جابجایی، لوح قانون نامه حمورابی است که اصلاً به معبد شَمَش در سیپَّر تعلق داشت. در ۱۱۶۰ ق.م. شوتروک نَهونته، فرمانروایی عیلام، بین‌النهرین را مسخر کرد و این لوح را به همراه سنگ یادمان نارامسین و منیش توسو، با خود به شوش آورد.[۳]

جالب توجه است که در حملات متعدد آشوریان به غرب و شمال غرب فلات ایران علی‌رغم غارت بسیاری از اموال مردم، هیچگاه یادی از به غنیمت بردن تندیس خدایان این مردمان در کتیبه‌های آشوری نشده است. از طریق اوستا نیز آگاهیم که تازه واردان آریایی هیچگاه تندیسی برای خدا یا خدایان خود نمی‌ساختند. در واقع این بیان هرودوت که "ساختن قربانگاه و معبد در نزد ایشان رسم نیست و اعتقاد به این قبیل

---

۱. همان، کتاب اول.
۲. استروناخ ۱۳۷۹، ص ۳۷۴.
۳. میک ۱۳۷۶، قانون نامه حمورابی، ص ۲۴.

چیزها را ناشی از حماقت می‌شمارند؛ زیرا بر خلاف یونانیان ایشان معتقد نیستند که خدایان از جنس و ذات بشری باشند"[۱] هم سویی کاملی با مندرجات اوستا دارد. یافته‌های باستان‌شناختی نیز بر تمام موارد بالا صحّه می‌گذارد؛ زیرا علاوه بر متون باستانی ـ که خود حاصل کاوشهای باستان‌شناختی هستند ـ هرگز اثری از تندیس خدا یا خدایانی که به این بُرهه زمانی و مکانی تعلق داشته باشد، در کاوشهای ایران و بین‌النهرین به دست نیامده است.[۲] این اشاره لزوماً به این معنا نیست که تمام ساکنان لبهٔ غربی فلات ایران را تازه واردان آریایی تشکیل می‌داده‌اند. این موضوع آشکارا بر نفوذ بخشی از فرهنگ تازه واردان بر منطقه دلالت می‌کند.[۳]

اکنون با توجه به تمامی اشارات بالا که به صورت کاملاً مختصر آمده می‌توان اظهار داشت که واژهٔ آریا جعل خاورشناسان نیست. تمامی محققانی که بر این دورهٔ زمانی تحقیق می‌کنند، اطمینان کاملی بر مهاجرت دارند و اختلاف نظر آن‌ها تنها بر سر چگونگی ورود مهاجران به فلات ایران است؛ یعنی اینکه مسیر ورود آن‌ها کدام است و برخورد آن‌ها با بومیان فلات چگونه بوده است؟

دانشمندان از مدتها قبل بر سر مسیر ورود تازه‌واردان آریایی به فلات ایران مباحثه داشته‌اند و تا قبل از آغاز کاوشهای باستان‌شناختی‌ای که در همین راستا صورت گرفت، جایگاه واقعی این اقوام مشخص نبود. زبان شناسان با توجه به تجربیات متفاوت خود گاهی اروپا و گاهی هم آسیا را

---

۱. هرودوت کتاب اول.

۲. در این مورد یک استثناء وجود دارد و آن تندیسی کوچک از جنس مفرغ است که از منطقهٔ پشت‌کوه لرستان بدست آمده و بروی دامن آن کتیبه‌ای به شرح زیر نوشته شده است "خدای شهر" "دوسوتیرکازی" از معبد "ترمااینا" در شهر "بورسه‌سو" مردوک پسر "سولمان آزریدو" حاکم "نرمیل" آن را در معبدش آورد و در آن‌جا مسکونش ساخت". (گیرشمن، ۱۳۴۶، ص ۵۶).

۳. یادآوری از ملکزاده.

منشاء این اقوام معرفی می‌کردند. در بین همین دو دسته نیز بر سر این که آریاییان از کدام نقطه اروپا یا آسیا آمده بودند، بحث همچنان ادامه داشت. در این میان بهره‌برداری ناسیونالیستی از این موضوع برابهامات آن افزود. سرانجام کاوشهای باستان‌شناسی نظریهٔ منشاء اروپایی داشتن اقوام آریایی را رد کرد و بیشتر محققان بر روسیه فعلی به عنوان منشاء این اقوام تأکید کردند. گروهی قفقاز و گروهی دیگر آسیای مرکزی را جایگاه اصلی ایشان دانستند. گروهی نیز معتقد بودند که آریاییان در نواحی گسترده‌ای از دریای سیاه تا آسیای مرکزی پراکنده بوده‌اند.[1] ولی ظاهراً یافته‌های باستان‌شناسی مسیر حرکت ایشان از طرف شرق را تأیید می‌کند.[2]

باستان‌شناسان تاکنون هیچ جواب قطعی برای علت وقوع این مهاجرت نیافته‌اند. ولی آنچه مسلم است این که داده‌های باستان‌شناختی مسیر مهاجرت این اقوام از شرق و محل تجمع آن‌ها را نیز در آسیای مرکزی معرفی می‌کند. این در حالی است که متون دینی اوستا با این جهت‌یابی، همسویی دارند.

درفرگرد اول وندیداد، که خود بخشی از اوستا است، چنین آمده است:

«اهورمزدا به سپیتمان زرتشت همپرسگی کرد و چنین گفت: من هرسرزمینی را چنان آفریدم که ـ هر چند بس رامش بخش نباشد ـ به چشم مردمانش خوش آید. اگر من هر سرزمینی را چنان نیافریده بودم که ـ هر چند بس رامش بخش نباشد، به چشم مردمانش خوش آید، همهٔ مردمان به "ایران ویج" روی می‌آورند. نخستین سرزمین و کشور نیکی که من ـ اهوره‌مزدا ـ آفریدم، "ایران و یج" بود برکرانه رود "داییتا"ی نیک.

---

۱. موسوی ۱۳۸۰، هند و اروپاییان در ایران: مقدمه‌ای بر پیشینه و باستان‌شناسی مسئله هند و اروپایی، صص ۱۸-۱۴.

2. Schmitt 1987., pp. 684-7.

پس آن گه اهریمن همه تن مرگ بیامد و بـه پتیارگی، "اژدهـا" را در رود داییتا بیافرید و "زمستان" دیو آفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید".[۱]

بر طبق وندیداد، پس از این اهوره مزدا، پانزده سرزمین دیگر آفرید که هرکدام را عاملی از بین برده است. سرزمینهای شناخته شده این بخش از وندیداد چون، سغد، مرو، بلخ، نساء، هرات، هیرمند و ری در شرق ایران قرار دارند و می‌توانند الگوی مسیر مهاجرت آریاییان از آسیای مرکزی به درون فلات ایران را به خوبی تأیید کنند.

برخلاف عقیده دوازده قرن سکوت که

«امکان تمرکز مجموعه‌ای از مهاجران را در اقلیم مورد بحث آریـایی‌سازان [آسیای مرکزی] ناممکن می‌داند» (همان، ص ۸۸، سطر ۱۴ به بعد)

کاوشهای باستان‌شناسی شکوفایی این ناحیه (آسیای مرکزی) را در عصر مفرغ (حدود ۲۰۰۰ ق.م.) نشان داده است.[۲]

فرامکین در باستان‌شناسی در آسیای مرکزی می‌نویسد: «کافی است نگاهی به نقشه منطقه بیندازیم و متوجه شویم که آسیای مرکزی به گونه‌ای که پیش از این توصیف شده، دیگ جوشانی است از فرهنگ‌های مختلف. بـه طـور کلی سیبری جنوبی و دشت قزاقستان که میان اروپا و چین واقع شده، عرصه وسیع حرکت قبایل گوناگون است."[۳] و در ادامه می‌افزاید «در درهٔ ارتفاعات پامیر شرقی که بلندی آن از سطح دریا به حدود ۴۰۰۰ متر می‌رسد، صدها گـور بـه طـور جـداگـانه تـوسط لیـتوینسکی بـررسی شـده‌انـد. در جـنوب تاجیکستان نیز گورهای بسیاری توسط مندلشتام حفاری شـده‌انـد. بـه نـظر می‌رسد، نتیجه این پژوهشها دربارهٔ مسئله بحث انگیز آریایی‌ها و تمدن درهٔ هند و یا اواخر دورهٔ یونانی ــ باختر از ارزش بسیاری برخوردار باشد».[۴]

---

۱. دوستخواه ۱۳۷۴، ص ۶۵۹.

۲. فرامکین ۱۳۷۲، باستان‌شناسی در آسیای مرکزی.

۳. همان، ص ۲۷.

۴. همان، ص ۲۵۰.

حال به بررسی رفتار تازه واردان آریایی با بومیان فلات ایران می‌پردازیم:

گیرشمن با کاوش در تپه سیلک به این نتیجه رسید که مهاجران تازه وارد باید با استفاده از زور به این منطقه وارد شده باشند[۱]. در این راستا، نابودی تپه حصار و متروک شدن تُرنگ تپه نیز باید توسط دارندگان سفال خاکستری انجام شده باشد.[۲]

دایسون با کاوش در حسنلو به این نتیجه رسید که ورود و استقرار تازه واردان به‌طور ناگهانی و بدون استفاده از زور رخ داده است.[۳]

طلایی با کاوش در تپه سگزآباد به نتایج جالب توجهی دست یافت که شاید بتوان بر آن فرضیه "آمیزش" نام نهاد. وی به درستی خاطر نشان ساخت که تعمیم نتایج حاصل از یک حفاری، برای سراسر حوزه فلات ایران، بدون در نظر گرفتن وسعت و طبیعت متنوع ایران و تأثیر آن‌ها در شکل‌گیری فرهنگ‌های باستانی، گمراه‌کننده خواهد بود.[۴] او با کاوش در سگزآباد مشاهده کرد که در زمان مورد بحث (حدوداً ۱۵۰۰ ق.م.) اقوام تازه وارد، در اطراف محوطهٔ مسکونی سگزآباد، احتمالاً در چادرهایشان مستقر شده‌اند. این درحالی بود که ساکنان بومی محوطهٔ سگزآباد دارای سفال‌های منقوش بودند ولی ساکنان چادرهای اطرافشان ـ یعنی اقوام تازه وارد ـ دارای سفال خاکستری. در دورهٔ بعد سفالهای منقوش و خاکستری با هم مخلوط شدند و سرانجام باگذشت زمان سفال‌های خاکستری رو به فزونی نهاد.[۵،۶]

---

۱. موسوی ۱۳۸۰، ص ۱۶. ۲. کامبخش فرد ۱۳۷۶، ص ۳۰۲.

3. Dyson, R.H 1965 Problems of Protohistoric Iran as Seen from Hasanlu, JNES, P.195.

۴. طلایی ۱۳۷۶، پویایی فرهنگی در باستان‌شناسی، ص ۲۶۰.

۵. از دکتر طلایی که اطلاعات مربوط به سگزآباد راقبل از انتشار در اختیار ما نهادند بسیار سپاسگزاریم.

۶. همان، ص ۲۶۳.

در واقع می‌توان گفت که هیچکدام از این فرضیه‌ها به طور کامل قابل پذیرش یا انکار نیستند. کاوشهای باستان‌شناسی نشان می‌دهد که احتمالاً تازه واردان، ابتدا کوچ‌نشین بوده‌اند. وجود گورستان‌های متعدد از آن‌ها ـ بدون آثار استقراری ثابت تأییدی است بر این نظر. با گذشت زمان آن‌ها دو راه در پیش گرفتند: عده‌ای از آن‌ها همچنان به زندگی شبانی خود ادامه دادند که حاصل آن گورستان‌های A سیلک، مارلیک، خوروین، قیطریه، پیشوا، درّوس، ورامین و چندین گورستان دیگر است محوطه‌های مذکور نمایانگر قبور هستند و آثار معماری تازه‌واردان را در خود ندارند. البته بعضی محققان معتقدند که شاید این اقوام یکجانشین بوده ولی مصالح ساختمانی آن‌ها که از جنس بی دوام بوده (مثلاً چوب) فرسوده شده و از بین رفته است.

در مقابل گروه بالا، عده‌ای دیگر از این تازه‌واردان به یکجانشینی متمایل شدند که محوطه‌های استقراری B سیلک، حسنلو، گودین تپه، باباجان تپه، نوشیجان تپه، و هفتوان تپه و... حاصل استقرار آن‌هاست.

با توجه به مطالب بالا شاید بتوان گفت برخورد تازه واردان با بومیان صلح آمیز بوده است. این ادعا بر این پایه استوار است که اگر آماری از محوطه‌هایی که فرهنگ تازه واردان بر آن نفوذ کرده گرفته شود، خواهیم دید که درصد بسیار پائینی از این محوطه‌ها به وسیله این اقوام تازه وارد تخریب شده است. از سوی دیگر نفوذ بسیار آرام و تدریجی اسامی این تازه واردان درمیان بومیان فلات ایران، به ویژه در منطقه شمال غرب، همین نتیجه را القاء می‌کند. بسیاری از بقایای این تازه واردان شامل گورستان‌هایی است که به روی تپه‌های متروک باستانی ایجاد شده بود. برخی از این گورستان‌ها نیز در نقاط جدیدی که سابقاً مسکونی نبوده احداث شده بود. محوطه‌هایی چون تپه سگزآباد، تپه گیان تپه حسنلو، گودین تپه و باباجان تپه نشان از همزیستی آرام و جذب تدریجی

تازه‌واردان در محوطه‌های استقراری قبل از آن‌هاست. شاید بتوان دراین باره با نظر فره‌وشی موافق بود که می‌گوید: «قبیله‌های جنگجو و گله‌پرور ایرانی به سرزمینی که بعدها به نام آنان ایران خوانده شد روی آوردند و به صورت دسته‌های کوچ نشین کوچک و متفرق در پهنه وسیعی از این سرزمین، در پیرامون روستاها، چادرهای خود را برافراشتند. رابطه اینان با بومیان آرام و صلحجویانه بود و همچون عموزادگان هندی خود ناچار به جنگهای دراز با بومیان نگشتند. بومیان ایرانی دشمنی سرسخت و دیرینه چون آسوریان در برابر خود داشتند که هر چندگاه برای غارت دارایی آن‌ها چون سیلی خروشان فرود می‌آمدند و هر چه داشتند با خود می‌بردند. ورود جنگجویان تازه وارد پشتیبانی خوب برای نگهبانی دارایی و روستای آن‌ها بود»[1].

پیر آمیه نیز در این مورد می‌نویسد:

«تصور می‌رود عیلامیان، سوارکاران پارسی را که دو شادوش آن‌ها با آشوری‌های زمان سناخریب در حدود ۶۹۰ ق.م. جنگیده‌اند، با میل و رغبت در میان خود پذیرفته‌اند.»[2]

---

۱. فره‌وشی ۱۳۷۴، ایرانویج، صص ۳۰-۲۹.

۲. آمیه ۱۳۷۶، ص ۷۳.

فصل سوم

زرتشت ـــ اوستا

منابع مکتوب فراوانی از جهان باستان به ویژه شرق میانه در اختیار ما است. برخی از این منابع، تاریخهایی هستند که در روزگار باستان نوشته شده‌اند و بخش بزرگی از آن‌ها در همان روزگار از بین رفته‌اند، آن‌هایی که باقی مانده‌اند نیز در اثر دوباره‌نویسی‌های بسیار دچار تغییراتی شده‌اند. در کنار متون مذکور، برخی نیز از یک بستر باستانی کشف شده‌اند. این دسته از مکتوبات به علت سرشت باستان‌شناختی خود، پس از این که مدفون شده‌اند، هرگز دست خوش تحریف نشده‌اند، اما با این وجود کدامین منبع معتبرتر است و کدام یک فاقد اعتبار؟

اعتبار بخشی به یک منبع و نفی اعتبار منابع دیگر، آن هم به صورتی مطلق و سیاه و سفید به هیچ روی پسندیده نیست. چنین رویکردی موجب اشتباهات اساسی شده و حتی منابع مکتوب تاریخی ـ باستان‌شناختی که از کاوشها به دست می‌آیند نیز هرگز نمی‌توانند مورد بهره‌برداری قرار گیرند. به عنوان نمونه آشورناصرپال دوم در کتیبه‌هایش مرتب اظهار می‌دارد که شهر کلخو را قبل از شلمانزر بنا کرده است. تردیدی نیست که منظور او شلمانزر اول بوده است. اما شواهد خطی و معماری نشان می‌دهند که وی این شهر را به طور کامل بازسازی کرده است.[1]

---

۱. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۲۳۱.

در یک نگاه تمام منابع تاریخی نه سفیدند و نه سیاه؛ آن‌ها خاکستری رنگند و کار محقق تاریخ نیز جستجو در فضای خاکستری تاریخ برای یافتن حقیقت و جداسازی آن از اشتباهات است. از همین منظر است که ما هرگز نمی‌پذیریم که تورات یک سند سفید و شفاف و تواریخ هرودوت، سندی سیاه و تاریک باشد. از این رو ما نگرشی یکجانبه بر این منابع نداریم و در حالی که کاملاً آن‌ها را نمی‌پذیریم، به طور کامل نیز رد نمی‌کنیم.

با این توصیف ممکن است هر کس بسته به علایق، تصورات و تعصبات خود سفیدی و یا سیاهی را برگزیند و البته همین علایق و تعصبات شخصی است که تاریخ را از مدار علم خارج می‌سازد.

زرتشت ـ اوستا

زرتشت پیامبر باستانی ایرانیان و اوستا کتاب مقدس ایشان است. این پیامبر بزرگ دارای عقاید و افکاری بود که با توجه به زمان او بسیار پیشرفته به نظر می‌رسد. شاید همین عامل باعث شده است که دوازده قرن سکوت سعی کند تا به طورکلی اوستا و زرتشت را جعلی نامیده و رد کند. وی ابتدا از قول ساموئل نیبرگ می‌نویسد:

> «کهنه‌ترین سندی که از زمان و زندگی زرتشت در دست داریم، از کسانتوس لیدیه‌ای است که یکی از همزمانان سال خورده هرودوت است. این سند می‌گوید: زرتشت ۶۰۰ سال پیش از لشکرکشی خشایارشاه به یونان می‌زیسته است. خبرهای دیگری که از این دست ولی به گونهٔ دیگر از آکادمی افلاتون در دست داریم...»(همان، صص ۲-۱۳۱)

سپس یک صفحه بعد از قول بنونیست می‌آورد:

> «نه یونانیان و سریانی‌ها و نه نویسندگان ارمنی، هیچ یک از زردشت

اوستایی و از آیین او که در گاهان اوستا بازگو شده آگاهی نداشته‌اند...» (همان، ص ۱۳۳، سطور ۲۲ـ۲۰).

از همین تناقض اولیه و ابتدایی که بگذریم، این که ظاهراً کسانتوس مورخ لیدی ـ در آن زمان غرب آسیای صغیر و از جمله لیدی جزیی از جهان یونانی و دارای زبان و فرهنگ یونانی بود ـ و آکادمی افلاتون ـ که در قلب یونان بود ـ را نمی‌توان جزو یونانیان محسوب کرد! زیرا چند سطر بعد گفته شده که نه یونانیان و سریانی‌ها و نه نویسندگان ارمنی، هیچ یک از زرتشت و آیین او آگاه نبوده‌اند به دیگر نوشته‌های نویسنده می‌رسیم که علاوه بر موارد بالا می‌افزاید:

«... تاکنون در هیچ سند دولتی، ملی، مذهبی و حتی در گات‌ها، به هیچ صورتی نام زرتشت را نیافته‌ایم»(همان، ص ۱۳۱، سطور ۳ـ۲)

با نگاهی به گات‌ها می‌توان دید، وی باز هم به تکرار چشم بستهٔ گفته‌های بی‌اساس قبلی پرداخته است. زیرا در گاتها به کرّات نام زرتشت را می‌بینیم.

«پروردگارا چنانکه در گفتار آسمانی نوید داده شده است در پرتو اندیشه پاک و راستی به سوی ما آی و ما را از بخشایش دیر زیوی برخوردار ساز ـ ای هستی بخش دانا به زرتشت و همه دوستان او نیروی معنوی و شادمانی بخش تا بر کینه دشمنان خود چیره گردند. یسناء هات ۲۸ـبند ۶»[1]. «یگانه کسی که به دستورات الهی گوش فراداد و من او را خوب می‌شناسم، همانا زرتشت اسپتمان است ـ تنها او است که خواستار آموزش آیین راستی و سرودهای ستایش مزدا است‌بنابراین به او شیوایی بیان خواهیم بخشید. یسنا، هات ۲۹ـبند ۸»[2]

---

۱. آذرگشسب ۱۳۵۱، گات‌ها، سروده‌های زرتشت، صص ۴-۳۳.
۲. همان، صص ۲ـ۱۰۱.

بار دیگر نام زرتشت را در یسنا ـ هات ۳۳ـ بند ۱۴ نیز می‌بینیم:

«زرتشت همه جسم و جان خود را با برگزیده ترین منش پاک خود چون پیشکشی بی ارزش به خداوند خود نیاز می‌کند و با فرمانبرداری از دستورات الهی و سرسپردگی کردار و گفتار و همهٔ نیروی خود را به اشا ارمغان می‌آورد»[1]

نویسنده ما بار دیگر نیز تأکید می‌کند.

«... هیچ سند کهن ملی، که از این خردمند زرتشت نام، ذکری کرده باشد به دست نداریم...» (همان، ص ۱۳۵، سطر ۱ به بعد).

علاوه بر متون پهلوی که بارها نام زرتشت را همچون پیغمبری آورده‌اند، یک سند کهن ملی آشکارا زرتشت را همچون پیغمبری خردمند نامیده است:[2]

چو یک چند گاهی برآمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کز خرد برخورد کی مرد
به شاه جهان گفت پیغمبرم	تو را سوی یزدان همی رهبرم

و چند بیت بعد:

ازایران گشتاسب تا پیش کاخ	درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
خجسته پی و نام او زردهشت	که اهرمن بدکنش را بکشت

و شکی نیست که فردوسی توسی در بیان این حقایق از متون پهلوی باستانی بهره برده است. اما فردوسی تنها کسی نیست که زرتشت را می‌شناخت. آوازهٔ این پیامبر باستانی در بین تمام پارسیان و تازیان پیچیده بود. ابن اثیر در تاریخ کامل خود نوشت «... پس از او پسرش بشتاسب بر سرکار آمد و به روزگار او زرادشت بن سقیمان پدیدار شد و دعوی

---

۱. همان، صص ۲-۴۴.

۲. شاهنامه، پیدا شدن زرتشت و گزیدن گشتاسپ کیش اورا.

پیغمبری کرد».[۱] کتب تاریخی چون: تاریخ الرسل و الملوک جریر طبری[۲]، تاریخ بلعمی[۳]، تاریخ سیستان[۴]، اخبار الطوّال دینوری[۵]، تجارب الامم ابوعلی مسکویه رازی[۶] و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی[۷] متعلق به قرن هشتم هجری، همگی از این پیامبر فرزانه نام برده‌اند. البته ذکر نام او به همین موارد، محدود نمی‌شود بلکه تقریباً در هر تاریخ که دربارهٔ اوضاع ایران پیش از اسلام نگاشته شده باشد؛ نام او را می‌یابیم.

دلیلی که نویسندهٔ ما برای جعلی بودن زرتشت اقامه کرده، نبودن نام این پیامبر در کتیبه‌های شاهان هخامنشی، اشکانی و ساسانی است.

«... پس شاید همان مقدونیان و عربها بوده‌اند که دست این همه سنگ تراش را از عهد هخامنشیان تا پایان ساسانیان گرفته‌اند و مانع شده‌اند که حتی یک بار نام زرتشت پیامبر را بر یکی از این چند ده کتیبه‌ای که برخی از آن‌ها صرفاً تبلیغاتی ـ مذهبی بوده است، بنگارند؟»(همان، ص ۱۳۱، سطور ۶ـ۲۵).

اما باید پرسید که در روزگار باستان، مردمان کدام سرزمین در کتیبه‌هایشان نام پیامبر خود را برده‌اند. در ایران باستان نیز، چون سایر ملل نام خدایانی چون، اهورامزدا، میترا و آناهیتا آمده است ـ همان طور که در عیلام نام خدای اینشوشینک، در آشور خدای آشور، در مصر، اوزیریس، آمون، رع

---

۱. تاریخ کامل ابن اثیر ۱۳۷۰، ص ۲۹۹: در این نوشته زرتشت با لقب اوستایی خود «سپیتمان» آمده است.

۲. تاریخ الرسل والملوک ۱۳۶۲، ص ۴۷۷.

۳. تاریخ بلعمی ۱۳۵۳، ص ۶۵۶.

۴. تاریخ سیستان ۱۳۶۶، ص ۳۴: این سند به مزداپرست بودن زرتشت نیز اشاره کرده است. «چون زرتشت بیرون آمد و دین مزدیسان آورد...». اشاره به مزداپرست بودن زرتشتیان در عهد ساسانیان عالمگیر بود.

۵. اخبار الطوّال دینوری ۱۳۶۴، ص ۴۹.

۶. تجارب الامم ابوعلی مسکویه رازی ۱۳۶۹، ص ۸۳.

۷. تاریخ گزیده حمدالله مستوفی.

و... بر کتیبه‌ها نوشته شده ـ در کتیبه‌های هخامنشی و ساسانی،نیز چون تمدن‌های همجوار تنها نام خدایان می‌آید و اثری از نام پیام آوران این خدایان نیست و این سنت کهن هرگز نمی‌تواند دلیلی بر انکار اصل موضوع، یعنی انکار دین باشد!

نویسندهٔ ما معتقد است که اوستا در «همین اواخر» (همان، ص ۱۳۵، سطر ۴ به بعد) در هند تدوین شده است. قدیمی‌ترین متن اوستا مربوط به قرن ۱۳ م است.[۱] یعنی ۷۰۰ سال پیش. از این پس، برداشت ما از، «همین اواخر» به پیروی از نویسندهٔ ـ دوازده قرن سکوت در حدود ۷۰۰ سال قبل خواهد بود اما باید گفت که قدمت اوستا خیلی بیشتر از "همین اواخر" است. در قرن سوم قبل از میلاد یک نویسنده دیگر یونانی به نام هرمیپ ازمیری نوشته است که زرتشت در تعلیمات خود دومیلیون شعر گرفته است.[۲] علاوه بر این در متون اوستا به جز گات‌ها لغاتی وجود دارد که بسیار شبیه به لغات هم معنی خود در کتیبه‌های فارسی باستان است مانند:

	اوستا	اصطلاحات فارسی باستان
خانواده	nmana	tauma
کلان	vis	vith
قبیله	zantu	dantu
استان یا کشور	dahyn	dahyu
ملت یا مردم	khshathra	khshassa[۳]

در وندیداد ضمیرِ من (اول شخص مفرد) = اَزِم و در فارسی باستان اَدَم، در وندیداد شائی تیم (= شادی) و در فارسی باستان شی یاتیم. در

۱. دیاکونف ۱۳۷۹، ص ۵۲. ۲. همان، ص ۵۰.
۳. فرای ۱۳۷۷، میراث باستانی ایران، ص ۸۵.

وندیداد دئوا (= دیو) و در فارسی باستان دئوا. واژه آب نیز، هم در پارسی باستان و هم در اوستا به صورت آپ آمده است. چیثرا در هر دو به معنای نژاد، تَخْمَ در هر دو به معنای دلیر و پهلوان،[1] ... و از این دست لغات مشابه بین این دو بسیار زیاد است.

بنابر موارد مذکور، قدمت اوستا دست کم تا دوران هخامنشی به پیش می‌رود و از این‌رو منطقی نیست این دست پیوندها را نایده گرفتن و این تصور القاء شود که واژه‌های فراموش شده کتیبه‌های پارسی باستان را "در همین اواخر" برای جعل اوستا در هند استفاده کرده باشند. زبان اوستا، به ویژه گات ها، بسیار کهنه تر از روزگار هخامنشی است. به طور کلی بیشتر محققان اوستا و زبان‌شناسان ایرانی معتقدند که قدمت اوستا تا هزارهٔ اول ق.م. به پیش می‌رود.[2]

اهوره مزداه

اهواره‌مزداه، خدای دین باستانی ایران زرتشتی است که نویسندهٔ ما به او هم مشکوک شده است. وی معتقد است خاورشناسان در برگردان کردن و حرف نویسی این اسم دچار اشتباه شده‌اندو آن را به اشتباه Ahuramazdah نوشته‌اند و از همین روی در معنای آن هم تغییر ایجاد کرده‌اند. او با استناد به رونالد. ج. کنت این اسم را به صورت auramazdah صحیح می‌داند و "اُرمزد" می‌خواند؛ آن گاه چنین می‌افزاید

«... با این توضیح کوتاه، اینک به کلمه "اُرمزد" در کتیبه داریوش باز می‌گردیم که ترکیبی است توصیفی از دو واژه "اُر = اور" و "مزَد = مزدا". جزء اول این ترکیب از واژه‌های شناخته شده و بسیار مصطلح

---

۱. پورداوود ۱۳۵۳، یادداشتهای گاثاها، ص ۲ـ۵۰۰.

۲. در مورد قدمت اوستا بنگرید به تاریخ ماد، دیاکونف ۱۳۷۹، صص ۵۶ـ۴۸، و نیز تاریخ آتورپاتکان علی اُف ۱۳۷۸، صص ۲۱۹ـ۱۹۷ و نیز حقوق بشر در جهان امروز و حقوق جهان در ایران باستان، جنیدی، ۱۳۷۸، ص۳۷.

غرب ایران کهن و بین‌النهرین، به معنای شهر و سرزمین است....
جزء دوم واژه ترکیبی اُرمزد، یعنی "مزد" همان کلمه‌ای است که در
فارسی جدید بدل به مُزد شده است که خاورشناسان به غلط آن را
Muzd می‌نویسند. این کلمه در اوستایی "میژد" آمده است که با مژده
امروزین بسیار نزدیک است.» (همان، ص ۱۲۴، سطر ۲۲ به بعد)

بدین ترتیب دانشمند زبان شناس ما در ترجمهٔ این اسم، راه خود را از رونالد کنت، جدا می‌کند؛ زیرا کنت در مقابل واژهٔ auramazdah می‌نویسد: اسم، "سرور دانا اهورامزدا"، خدای برتر دین زرتشتی.[1]

سوء تعبیرهای فوق به همین جا ختم نمی‌شود. نویسندهٔ ما واژه خود ساختهٔ "اورمزد" را به معنای خدای شهر یا سرزمین بخش» ترجمه می‌کند و آن را خدایی آشوری می‌داند! او برای اثبات تصورش، در تفسیر و تعبیری خاص خود از قطعه‌ای از کتیبه داریوش می‌نویسد: «داریوش شاه گوید: به خواست اهورامزدا من شاه هستم. اهورامزدا شهریاری را به من ارزانی داشت. این‌ها هستند سرزمینهایی که از آن من شدند، به خواست اهورامزدا من شاه آن‌ها بودم...»

شایداگر نویسندهٔ، نگاهی گذرا به سایر کتیبه‌های هخامنشی انداخته بود دچار چنین خطای فاحشی نمی‌شد. از آن روی که "اورمزد" ترکیبی توصیفی معرفی شد که جزء اول آن به معنای شهر و سرزمین است، بنابراین اولین بخش به تنهایی (شهر) نمی‌تواند جایگزین تمام ترکیب شود. این در حالی است که داریوش در بند ۳ کتیبه‌اش در تخت جمشید / Dpe این اسم را به صورت مفرد به کار برده است.

«داریوش شاه گوید: اگر اینگونه بیندیشی "از دیگری نترسم"، این مردم پارس را بپای؛ اگر مردم پارس پاییده شوند، از این پس شادی پیوسته بوسیله اهورا بر این خاندان فرو خواهد رسید»[2]

---

۱. کنت ۱۳۷۹، فارسی باستان. دستور زبان، متون، واژه‌نامه، ص ۵۲۸.
۲. همان، ص ۴۴۸.

حال اگر "اهورَ" را به صورت "اُر، اور" بخوانیم، چه معنایی از نوشتهٔ فوق بدست می‌آید؟! این درست است که اهوره مزداه، متشکل از دو بخش اهورَ+ مزداه است؛ ولی، تنها جزء اول به معنای "سرور، خدا" است و مزدا صفتی است به معنای "دانا".[۱] از این روی است که داریوش در کتیبه فوق تنها از اولین جزء به معنای خدا بهره می‌گیرد و برای حامیان مردم پارس، نه از شهر (اور) بلکه از خدا (اهورا) شادی می‌طلبد باید افزود که در پارسی باستان واژهٔ Vardana به معنای "شهر" در کتیبه‌های پارسی باستان به کار رفته[۲] و لزومی به استفاده از واژهٔ بین‌النهرینی "اور" به همین معنا، نبوده است. علاوه بر این در ترجمهٔ عیلامی کتیبهٔ بیستون به جای اهورامزدا نوشته شده است:

U-ra-mas-da na-ap har - ri- ia- na- um یعنی، اهورا مزدا خدای آریاییان.[۳] از سوی دیگر از فحوای کلام داریوش و سایر شاهان هخامنشی در کتیبه‌های موجود، می‌توان به هم ریشگی خدای ایشان، اهورامزدا، و خدای زرتشت پی برد:

«داریوش شاه گوید: به خواست اهورامزدا چنینم که راستی را دوست دارم و از دروغ رویگردانم. دوست ندارم که ناتوانی از حق‌کشی در رنج باشد... آنچه راست است آن میل من است. من دروغگو را دوست نیستم...»[۴]

در گات‌ها، که کلمات خود زرتشت است، به هنگام بیان مکاشفات زرتشت چنین می‌آید:

«من مانند وخشور پاک تو را، ای اهورا مزدا، می‌ستایم. وقتی که

---

۱. همان، ص ۵۲۸. ۲. همان، ص ۶۷۳.

۳. داندامایف ۱۳۷۳، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۱۲۱ و نیز Bailey 1985.

۴. شارپ ۱۳۴۶، فرمانهای شاهنشاهی هخامنشی، ص ۸۹؛ و نیز کُخ ۱۳۷۶ از زبان داریوش، ص ۳۴۵.

وهومنه نزد من آمد و از من پرسشی کرد: کیستی؟ و به که وابسته‌ای؟... به او گفتم، من زردشتم، دشمن دروغ که تا غایت توانایی وجود، با دروغ نبرد می‌کنم و پشتیبان نیرومند راستگویانم...»[1]

نمونه‌های بسیاری از این تشابهات را بین متون مقدس اوستایی و کتیبه‌های هخامنشی پیدا می‌کنیم. حال باید پرسید، چگونه می‌توان این همه تشابه بین سنگ نوشته‌های هخامنشی با متون اوستایی را که در "همین اواخر" در هند تدوین شده، توجیه کرد؟

نویسندهٔ ما بار دیگر وارد مباحث زبان شناسی شده و می‌گوید: نباید در خط میخی فارسی باستان که مستقلاً از حرفِ ث ([؟]) و حرفِ رَ ([؟]) استفاده می‌کند، یک حرف مستقل دیگر که متضمن هر دوی این حروف باشد [ثرَ ([؟])] تعبیه کرده باشند. و آنگاه می افزاید

> «... شاید هم این حرف [[؟]] ثرَ نباشد و مثلاً "ژ" باشد که به کلی کتیبه خوانان آن را از یاد برده‌اند.» (همان، ص ۱۲۳، سطر ۱۰ به بعد)

شارپ در توضیح این حرف می‌نویسد:

«در حقیقت کلمات و اسامی پارسی باستان که شامل این هجا بوده، چون به خط عیلامی یا بابلی برگردانیده شده، هجای مذکور را با دو "س" نوشته‌اند. بنابراین تصور می‌رود که یک نوع حرف صفیری مشدّدی موجود بوده که برای آن علامت (ṣṣ) را برگزیده‌اند. ولی نباید این تعویض را قطعی دانست. زیرا به طور مثَل در عیلامی حرف (واو) موجود نیست و به جای آن برای کلمات فارسی باستان که با (واو) شروع می‌شوند، مانند "ویشتاسپ" حرف "میم" بکار برده می‌شد، اما نباید از فقدان حرف (واو) در خط عیلامی، استنباط کرد که خط پارسی باستان هم فاقد صدای (واو)

۱. صرف نظر از این که ادعای داریوش در کتیبه‌هایش مبنی بر راست گویی و دفاع از راستی، راست باشد یا دروغ، نمایانگر تفکر آرمانی‌ای است که وی متمایل است خود را آنگونه جلوه دهد.

بوده، به علاوه چون تعویض 𐏂 را به زبان یونانی و عبری معاصر در نظر می‌گیریم، می‌بینیم که تلفظ ان دیگرگون بوده چنانکه از این کلمه ثابت مــی‌شود: (xšaşşapâvâ)، یــــعنی شــــهربان یــا اســتاندار در یــونانی (satrapês،σατράπης) و در عبری کتاب استر (axašdarpenim) است: یعنی به صدای (تر، Tra،) و یا (در، dra) تعویض گردیده و این‌ها حروف صفیری نمی‌باشند. و نیز کـلمهٔ (Artaxšaşşa)، یـعنی اردشـیر، در نـقش رستم پانصد سال بعد از ایـام هـخامنشیان (Artaxšatr) حـجاری شـده. احتمال قوی دارد تلفظ این اسم شاهی در ایام ساسانیان از تلفظ اصلی در ایام هخامنشی متداول بوده چندان فرق نداشت بلکه صحیح هـم بـوده. بنابراین ثْرَ (Thra) بـرای 𐏂 ، کـه هـم در کـتیبه اردشـیر دوم هـخامنشی مکشوف در همدان دو مرتبه (ث – ر) 𐎰𐎼 به جای 𐏂 (ثْرَ) نوشته شده، به‌کار برده می‌شود»[1]

بنابراین مقایسهٔ نام اردشـیر در صـورت نـوشتاری پـارسی بـاستان و پارسی میانه می‌تواند در این زمینه راهگشا باشد و قرار دادن حرف بـی ربطی چون "ژ" اشتباه مطلق است.

---

۱. شارپ ۱۳۴۶، ص ۲.

فصل چهارم

پیشینهٔ پارسیان

«برآمدن میانرودان تحت لوای آشوریان در تاریخ باستانی شرق نزدیک واقعه‌ای بس مهم است. درست برخلاف میانرودان جنوبی که رونق خویش را مدیون کشاورزی وابسته به شبکه راه آب های مصنوعی میان دجله و فرات بود، میانرودان شمالی استعدادی برای کشت و زرع نداشت. خاک آشور نیز به معنی اخص آن از لحاظ منابع طبیعی و معدنی بسیار فقیر بود. بابل، مهمترین شهرمیانرودان جنوبی، نقطه آغاز و انجام همه راههای تجاری دنیای کهن بود، جادهٔ مبادلات بازرگانی خراسان بزرگ از طریق بابل، سرپل ذهاب، بیستون، همدان و ری، آسیای غربی را به آسیای مرکزی پیوند می‌داد، ولی میانرودان شمالی در مسیر راههای تجاری آن روزگار جایی نداشت و بنابراین از شکوه و ثروت بابل در آن‌جا خبری نبود و در شهرهای آشور، مردمانی فقیر ولی جسور، تندخو و سلحشور زندگی می‌کردند؛ در آن زمان آنان خویش را سزاوارترین مردمان برای سروری بردیگران می‌یافتند. قدرت یافتن روزافزون آشور طی نیمه نخست هزارهٔ یکم ق.م. و نیاز این امپراتوری ــ که طبیعتی این چنین فقیر داشت ــ به منابع طبیعی و معدنی سرزمین‌های دیگر لشکرکشی‌های متعدد غارت گرانه پادشاهان آشور را به این‌جاو آن‌جا الزام می‌کرد. اینچنین است که معنی پادشاهی آشور نو به جنگ پیشگی و

نظامیگری محدود می‌شود؛ در واقع آشوریان اجبار داشتند که دائماً به جنگهای کوتاه و بلند، در سرزمین‌های دور یا نزدیک مشغول باشند، در غیر این صورت امپراتوری آشور به سرعت از میان می‌رفت»[1]

سرنوشت پارسیان با آنچه به نقل از ملکزاده ذکر شد پیوند خورده است. همان‌طور که گفتیم، مهاجران تازه وارد از اوایل هزارهٔ دوم ق.م.، گروه گروه، از سوی شمال شرق ایران به فلات وارد شدند. آهنگ آرام حرکت آن‌ها باعث آمیزششان با بومیان فلات، و تبادلات فرهنگی این دو گروه نیز موجد تمدن خاص ایرانی ــ با تمام بار معنایی آن شد. زبانهای ایرانی تازه واردان تأثیر عمیقی بر بومیان فلات نهاد، به نحوی که به تدریج در طول چند قرن، بومیان زبان ایشان را همچون زبان همگانی پذیرا شدند. اما ورود این تازه واردان به فلات، همزمان با اوجگیری مجدد قدرت آشور بود. استقرار دسته‌هایی از اقوام مهاجر شامل پارس‌ها و مادها، بالشکرکشی اولین شاهان آشور نو به لبهٔ غربی فلات ایران و به ویژه شمال غربی ایران مقارن شد.

شلمانزر دوم در پی لشکرکشیهای سالیانهٔ خود در سال ۸۴۳ ق.م. پس از امنیت‌بخشی به مرزهای آشور، از سرزمینهای زیادی نام می‌برد که دو نام از آن‌ها تازه بود؛ اَبْدَدانی و پَرسوَا. این نامها از آن روی تازه‌اند که شاهان پیشین آشور چون: آشور ناصرپال دوم، توکولتی ـ نینورتای دوم، ادد ـ نیراری دوم و آشور - دان دوم، علی‌رغم یورشهایشان به شمال غرب ایران، هیچگاه نامی از پَرسوَا، نبرده بودند هشت سال بعد در ۸۳۵ ق.م. شلمانزر سوم در پی لشکرکشی دیگری، دامنه فتوحات خود را به شرق بسط داد. وی ابتدا به سوی نمری رفت و سپس «راهی پَرسَوا شد و بی هیچ مقاومتی از ۲۷ پادشاه آن سرزمین خراج گرفت». او در ادامه فتوحاتش به سوی شرق و جنوب از مادها نام می‌برد. افزون بر این‌ها،

---

۱. ملکزاده ۱۳۷۶، صص ۶-۴۹۵.

لشکریان وی در سال ۸۲۹ ق. م. در مسیر زاب بزرگ حرکت کردند و پس از دریافت خراج داوطلبانهٔ فرمانروایان محلی، به سوی شرق تغییر جهت دادند و مانااییها و پَرسَوا را غارت کردند. پَرسَوا در لشکرکشی سال بعد، (۸۲۸ ق.م.) بار دیگر مورد حمله قرار گرفت.[۱] در این‌جا، به روشنی سخن از مردمانی است که به تازگی وارد منطقه شمال غربی فلات ایران شده[۲] و در آن‌جا مستقر شده‌اند؛ چنانکه شلمانزر سوم در لشکرکشی سال ۸۳۵ ق.م. بی هیچ مقاومتی از ۲۷ پادشاه آن سرزمین خراج گرفته است.

بیشتر دانشمندان پَرسوَا را در نواحی جنوب غربی دریاچهٔ ارومیه مکان یابی می‌کنند.[۳] مادها و مانایی‌ها نیز در سوی شرقی دریاچه ارومیه بودند. ظاهراً نزدیکی پَرسوَا به آشور ــ نسبت به ماد و مانا ــ باعث ظهور زود هنگامتر آن در کتیبه‌های آشوری شده است. در هر حال ظهور ناگهانی نام پَرسواَ در ۸۴۳ ق. م.، در منطقهٔ شمال غرب ایران را می‌توان بر حضور مردمانی تازه وارد، تفسیر کرد؛ یعنی همانهایی که تحت عنوان پارس‌ها، قد برافراشتند. ولی پارس‌ها هرگز اجازهٔ اقامت دایم در لبه جنوب غربی دریاچهٔ ارومیه را نیافتند؛ زیرا اورارتوها از شمال، آشوریها از غرب و جنوب و مانایی‌ها و مادها از سوی شرق آن‌ها را تهدید می‌کردند. بدین ترتیب آن‌ها به اجبار راه نواحی جنوبیتر که مانعی بر سر آن نبود را در پیش گرفتند. پارس‌ها، بقای خود را در پناه کوههای زاگرس و

---

۱. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۲۳۷.

۲. متونی که از پارسوا (پَرسوَاَ) نام می‌برند، دارای مشخصات جغرافیایی چون زاب بزرگ و دریاچه ارومیه هستند. همچنین نام پارسوا در کنار مانایی‌ها ذکر شده است. افزون بر این در کتیبه های اورارتویی زمان "اشپوینی / منوا (۷۸۶-۸۳۰ ق.م.) وارگیشتی اول (۷۶۴-۷۸۶ ق.م.) دوبار، نام برشوا (پارسوا) ذکر شده است. تمام این موارد ما را در مکان یابی پارسوا در شمال غرب ایران، درحوزهٔ دریاچه ارومیه، یاری می‌دهد(Levine 1974., pp. 106-11).

3. Levine 1974., p. 107

منطقه‌ای کم زد و خوردتر دیدند. بی‌تردید آشوریان مهمترین نقش را در مهاجرت اجباری پارسیان ایفا کردند. مجیدزاده در توضیح این تحولات می‌نویسد: «سپاه آشور تقریباً در همه جا با مقاومت‌های گوناگون رو به رومی‌شد؛ زیرا قربانیان درصدد عقب راندن یا دست کم، متوقف کردن این نیروی عظیم بودند. برخی در اجرای این هدف نارضایتی‌هایی در میان همسایگانی که قبلاً به اطاعت آشور درآمده بودند به وجود می‌آوردند... برخی دیگر به امید جلوگیری از پیشرفت نیروهای آشوری، با یکدیگر متحد شدند و نیروهای خود را در نقطه‌ای که به آسانی قابل دفاع بود متمرکز کردند... یکی از عوامل مهم این فعالیت‌های فزاینده، به احتمال خراج سنگینی بود که آشورناصرپال بر متصرفات خود تحمیل می‌کرد. با آنکه ارقام ارائه شده در کتیبه‌های شاهی به گونه‌ای آشکار غیر قابل اعتماد است، اما احساس می‌شود که آشور ناصرپال پس از هر لشکرکشی، غنایم زیاد جنگی با خود به آشور می‌برد و بیگاری و کار اجباری را بر سرتاسر امپراتوری تحمیل می‌کرد. این غنایم و نیروهای اجباری، هر دو برای ساختن شهر کلخو به کار گرفته می‌شد. بی شک در این پروژه عظیم ساختمانی، فشار بر سرزمین‌های گشوده شده می‌بایست بسیار زیاد و خارج از تحمل بوده باشد؛ از این رو پیدایش مقاومت‌های فزاینده در این مرحله به خوبی قابل درک است و تعجبی برنمی‌انگیزد، و این در سیاست کشورداری آشورناصرپال خود نقطهٔ ضعف عمده‌ای به حساب می‌آمد. از سوی دیگر به دلیل شکست مقاومت‌ها، شهرت آشور ناصرپال در قساوت بیش از حد در مقابله با مخالفان امپراتوری بود. مفاهیم بشر دوستانه در امور جنگی آن روزگاران، مفاهیم ناشناخته‌ای بود. نمونه‌هایی چند از این سختگیری‌ها که به صورت خط و نقش در جاهای مختلف برجای مانده‌اند بی شک برای ایجاد وحشت در خاطیان و وادار کردن آن‌ها به احترام و اطاعت بوده است. همه فاتحان تاریخ به

ویژه در دنیای باستان، سیاست ایجاد وحشت را اعمال می‌کردند و آشوریها از این امر مستثنی نبودند. اما آشور ناصرپال سرآمد همهٔ آنان بود. نه تنها فرمانروایان شورشی و یاغی به مرگ محکوم می‌شدند، بلکه پوست آن‌ها را می‌کندند "و بر دیوار شهر نصب می‌کردند" و شهروندان اسیر غیر نظامی و غیر مسلح بی گناه را که شامل مردان و زنان و کودکان می‌شدند، به فجیع‌ترین شکل ممکن زیر شکنجه‌های وحشیانه قرار می‌دادند:

«من ستونی در برابر دروازهٔ شهر او بنا کردم و پوست همه رهبرانی را که علیه ما [آشور ناصرپال] به پا خاسته بودند، کندم و سطح ستون را با آن پوست‌ها پوشاندم. برخی را درون دیوار ستون گذرادم. برخی را بر تیرهای چوبی بر فراز ستون به چهار میخ کشیدم و دیگران را پیرامون ستون، به تیرهای چوبی بستم... واعضای بدن افسران و صاحب منصبان شاهی را که سر به شورش برداشته بودند، قطع کردم... از میان اسرا، بسیاری را در آتش سوزاندم، بسیاری را زنده نگاه داشتم. از میان آن‌ها (زنده‌ها) بینی، گوشها و انگشتان گروهی را قطع کردم و چشمهای بسیار دیگری را از حدقه بیرون آوردم من ستونی از زنده‌ها و ستون دیگری از سرهای بریده برپا داشتم و سرهای آنان را در سراسر شهر بر تنه درختان بستم و مردها و زنهای جوان را در آتش سوزاندم. من بیست تن از اسراء را زنده در دیوار کاخ او دفن کردم... باقی مانده جنگجویان آن‌ها را در صحرای فرات باتشنگی هلاک ساختم...»[1]

ظاهراً تا زمان پادشاهی تیگلات ـ پیلسر سوم (۷۴۴-۷۲۷ ق.م.) پارسوا، همچنان در جنوب غربی دریاچهٔ ارومیه بود. در سالنامه‌های جنگی این پادشاه نامی از مانا برده نشده است؛ ولی نام پارسوا ـ این بار

---

۱. مجیدزاده ۱۳۷۶، صص ۳۳-۲۳۲.

در کنار بیت کَپسی ـ آمده است.[۱] مکان‌یابی پارسوا در این موضع به خوبی مشخص نشده است؛ ولی از آن جهت که نام مانا در کنار آن نیامده، می‌توان نتیجه گرفت که پارسوا به نقطه‌ای جنوبیتر از مانا منتقل شده بود.

از هشتمین لشکرکشی سارگن دوم (۷۱۴ ق. م.) به منطقهٔ شمال غربی ایران جزییات دیگری در بارهٔ پارسوا به دست می‌آید. انبوه سپاهیان سارگن، برای نبرد نهایی با اورارتو، از نیمرود به راه افتاد. سپاه از زاب گذشت و به زَمواَ وارد شد. و سپس از آن‌جا به سوریکش، جنوبی‌ترین نقطهٔ مانا رفت، که به احتمال در اطراف شهر بانه امروزی قرار داشت و از الوسونو[۲] بیعت گرفت. او در این نقطه مسیر خویش را به سمت جنوب منحرف کرد و به اَلَّبریَ و پرسومَش رفت.[۳]

از بررسی متن کتیبهٔ سارگن هیچ موقعیت دقیقی به دست نیامده است. تفسیر متفاوت این متن، نظرات مختلف بین محققان را سبب شده است. "یانگ" پرسومش را احتمالاً جایی در جنوب مهاباد کنونی مکان یابی می‌کند؛[۴] این در حالی است که لوین آن را در حوزهٔ دریاچهٔ زریبار قرار داده[۵] (به احتمال زیاد در جنوب زریبار) و کامرون نیز اطراف زاب کوچک را پیشنهاد می‌کند.[۶] آگاهی بسیار مهمی که از این لشکرکشی به دست می‌آید، وجود عناصری با خاستگاه ایرانی است.[۷] این‌ها همان کسانی هستند که بعدها به صورت دودمان ایرانی هخامنشی، همچون نامی آشنا درآمدند.[۸]

در زمان سناخریب و اسرحدون نام پَرسومَش را در منطقهٔ جنوب

---

۱. Young 1967., p.17. بیت کَپسی به احتمال بسیار همان قزوین امروزی است.

۲. الوسونو، برادر اَزَ، حاکم دست نشاندهٔ آشوری، در مانا بود که پس از قتل برادرش به فرمان روسا. توسط بگداتی و متتی، حاکم مانا شده بود (مجیدزاده، ۱۳۷۶، ص ۳۱۲).

۳. مجیدزاده ۱۳۷۶، صص ۱۳-۳۱۲.

4. Young 1967., p.17.

5. Levine 1974., p. 114.

۶. کامرون ۱۳۷۴، ایران در سپیده‌دم تاریخ، ص ۱۱۶، و نیز Levine 1974

۷. کامرون ۱۳۷۴، ص ۱۷-۱۱۶.

۸. همان، ص ۱۱۱.

غربی ایران می‌یابیم.[۱] مکان‌یابی دقیق پَرسومَش از روی کتیبه‌های شاهان آشور، بسیار دشوار است؛ اما برای این کار می‌توان از اسناد عیلامی نیز کمک گرفت.

کودور ـ ناخونته تا ۶۹۱ ق. م. لقب قدیمی "پادشاه شوش و انشان" را داشت؛ ولی از این سال لقب "شاه انشان" حذف و تنها "شاه شوش" برایش باقی ماند.[۲] پارس‌ها با حضور طولانی مدت خود در جوار عیلام، سرانجام انشان را از حاکمیت شاه عیلام خارج کرده بودند. بدین ترتیب، پَرسومَش کتیبه‌های آشوری سناخریب و اسرحدون، در شمال شیراز کنونی، واقع در مرودشت بوده است. پارس‌ها (− ی، پَرسومشی) بلافاصله بعد از این، در اتحادیهٔ سیاسی ضد آشوری با عیلامیان همپیمان شدند. این اتحادیه متشکل از پَرسومَش، عیلام، الیپی و آرامیهای شرق دجله و بابل بود.[۳]

---

۱. Young 1967., p.19. وی در مورد تغییر نام پَرسوا در جغرافیای فلات ایران دو نظر پیشنهاد کرده است. ۱ـ پَرسوا (پارسیان) در زمان سارگن دوم یا اوایل سلطنت سناخریب از شمال غرب به جنوب غرب تغییر مکان داده باشد. ۲ـ در سراسر زاگرس سه دسته مردم یا پادشاهی وجودداشته که هر سه پارسوا یا پارسه نامیده می‌شدند.

۲. استروناخ ۱۳۷۹، ص ۳۶۸، و نیز Stronach 1986., p. 293.

۳. کامرون ۱۳۷۴، ص ۱۲۶، و نیز هینتس ۱۳۷۱، ص ۱۷۶.

مابرآنیم که یک اشارهٔ بسیار نغز باستان‌شناختی ـ تاریخی، تطبیق پارسرماش با پارسیان را نشان می‌دهد. سناخریب در جنگ هالوله که بر ضد اتحادیه بابل، عیلام، الیپی و پارسوماش به راه انداخت؛ لاف زده است که هومبان ـ اونتاش، شاه عیلام و «... مهمترین سربازانش، که شمشیرهای طلایی و مچ بندهای سنگینی از طلای درخشان دارند، این‌ها همه را به سرعت من برانداختم و درهم شکستم». (هینتس ۱۳۷۱، ص ۱۷۷). در این اشارهٔ تاریخی دونکته حائز اهمیت است: الف) شمشیرهای طلایی [غلاف طلایی شمشیر] و به ویژه مچ‌بندهای سنگین طلایی که توجه سناخریب را به خود جلب کرده است، از ویژگی‌های شناخته شده سربازان پارسی است. گواه این گفته را می‌توان درنگاره‌های تخت‌جمشید و شوش و نیزه ور و کماندار داریوش، در بیستون دید. افزون براین نگاره‌ها، ظهور این گونه وسایل تجملاتی ـ غلاف شمشیر و مچ‌بند سنگین طلایی ـ از ابتدای دورهٔ هخامنشی شناخته شده است. مچ‌بندها و ←

سال‌ها بعد، در ۶۴۶ ق.م. آشوربانیپال به شوش یورش آورد و پس از قتل و غارت بسیار به آشور برگشت و فتح وحشیانه‌اش را برکتیبه‌ای جاودانه ساخت. او در کتیبه‌اش از شخصی به نام "کورَش پارسومَشی" نام برده است.[۱] براساس کتیبهٔ مذکور، کورش، پسرش "آروکو" را با هدایای نزد آشوربانیپال فرستاد.[۲] «آشوربانیپال، ناآگاهانه با کشتار و درهم شکستن ایلامی‌ها، دیوار حایل میان آشور و گروه‌های مقتدر ایلاتی را در درون ایران، ویران کرد. دشمنان بعدی امپراتوری که در جنوب و جنوب غربی ایران و جنوب بابل قد برافراشتند، نیرومندتر بودند و اشتباهات پیشین خود را تکرار نکردند»[۳] برخی محققان از جمله بریان، کورش

→

غلاف‌های طلایی از این دست را می‌توان در گنجینهٔ جیحون، پاسارگاد و کلرمس مشاهده کرد. برای گنجینهٔ جیحون و کلرمس بنگرید به:

- Pitschikijan, I.R. 1992 "Oxos - Schatx und Oxos - Tempel: Achamenidische kunst in Mittelasien (Antike in der Modern) Berlin.

- Dalton, O.M. 1964 "The Treasure of the Oxus with other examples of early oriental Metal - Work" . (2nd end) London.

ونیز:

- Barnett, R.D. 1968 "The Art of Bactria and the treasure of Oxus", Iranica Antiqua, Vol VIII, pp. 34-53.

برای گنجینهٔ پاسارگاد بنگرید به:

- Stronach, D. 1965 "Excavation at Pasargade; Third preliminary report", Iran, Vol III, pp. 9-40, (for catalogue see: 33-40).

ب) اگر مهمترین سربازان هومبان ـ اونتاش دارای این ویژگی‌های برجسته بودند، در نتیجه باید پذیرفت که هستهٔ اصلی سپاه این اتحادیه را پارسیان تشکیل می‌دادند (در این مورد همچنین بنگرید به: محمدتقی عطایی، «جنگیان پارسی در سپاه عیلامیان»، زیر چاپ).

۱. دومیروشیجی ۱۳۷۶، از قلمرو ایلامی انشان و شوش تا قلمرو پارسی انشان، بخش جنوب غربی ایران در قرنهای هشتم و هفتم ق.م. در پرتو پژوهشهای جدید، ص ۲۰۴ و نیز مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۲۹۹ و نیز داندامایف ۱۳۷۳، ص ۱۳۴.

۲. داندامایف ۱۳۷۳، ص ۱۳۴، و نیز Herzfeld 1935., p. 25.

۳. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۲۹۴.

پارسومشی را، جد کورش بزرگ نمی‌دانند اما با این حال سند مطمئن و موثقی نیز برای گفتهٔ خود ارائه نمی‌کنند. «تا زمان درازی تصور می‌شده است که این کورش همان کورش اول، پادشاه پارس (پرسومش) بوده است. لیکن امروز، این تعبیر نادرست اعلام شده است. یکی شمردن پارس و پرسومش مورد بحث و ایراد است و احتمالاً پرسومش را باید جایی جدا از انشان شمرد (هرچند که هنوز هم بحث در این خصوص تمام نشده...) تا آن‌جا که معلوم است، استقرار این قوم ایرانی در منطقهٔ انشان خیلی پیش از این زمان بوده است. عموماً عقیده بر این است که ایرانیان، که یا از بخش زاگرس شمالی یا مستقیماً از فلات ایران سرازیر شده‌اند، رفته رفته در حدود پایان هزاره دوم درانشان استقرار یافته‌اند»[۱]

بریان برای مدعایش سند مطمئنی ارایه نمی‌کند.

پارس / پَرسومَش و انشان، هر دو یک منطقه‌اند.[۲] بر طبق سالنامهٔ نبونئید کورش بزرگ بعد از فتح هگمتانه، گنجینه‌های آن را به انشان منتقل کرد.[۳] از سوی دیگر کتزیاس و نیکلاس دمشقی خبر می‌دهند که کورش بزرگ، گنجینه‌های همدان را به پاسارگارد منتقل کرده است. مسئله‌ای که در این‌جا با آن مواجهیم این است که در کاوشهای باستان‌شناختی انشان (ملیان) با استقرار بسیار ضعیفی از دورهٔ هخامنشی مواجهیم و هیچ گونه کاخ یا محوطهٔ عظیم شاهی در آن‌جا کشف نشده است، بلکه در روزگار هخامنشی انشان تنها مورد استفادهٔ محلی قرار گرفته است.[۴] بنابراین منطقی است که خبر کتزیاس ونیکلای دمشقی را مبنی بر حمل

---

۱. بریان ۱۳۷۸، ص ۶-۷۵.

۲. زیرا در حالی که در سالنامهٔ نبونئید، کورش دوم "شاه انشان" نامیده شده، در متن دیگر بابلی نو، او "شاه پارسو" (ترجمهٔ اکدی از پارسه در پارسی باستان) نامیده شده است(Hansman 1972., p. 109, 123).

۳. Herzfeld 1935., p. 26 و نیز Hansman 1972., p. 109.

4. Hansman 1972.

گنجینه‌های هگمتانه به پاسارگارد بپذیریم. کاخهای پاسارگارد هم خود شاهدی در تأیید اخبار آن‌هاست. در واقع این همان گنجینه‌هایی است که اسکندر با ورود به پاسارگارد با آن‌ها مواجه شد.[۱]

مدارک باستان‌شناختی و زبان‌شناختی حضور طولانی مدت پارس‌ها درکنار عیلامیان را تأیید می‌کند. در حقیقت پارسیها مدتها پیشتر از کورش بزرگ در این منطقه حضور داشتند. جامهٔ پارسی که مشخصهٔ پارس‌ها در دوران هخامنشی است را هم عیلامیان و هم پارسیان می‌پوشیدند[۲].

استفاده از نامهای غیر ایرانی چون "کورش" و "کمبوجیه"[۳] نشان از آشنایی این پارسیان با ادبیات عیلامی و آمیزش و همزیستی مسالمت آمیز آن‌ها در یک دوران طولانی، دارد. این همزیستی دراز مدت (حدوداً بعد از ۷۰۰ ق.م.) که قسمتی از آن در نام اشخاص تبلور می‌یابد، در مورد کورش پارسومشی و پسرش "اروکو" بیش از هر جایی هویدا است. در حالی که کورش یک نام عیلامی است، نام پسرش "اروکو" ریشهٔ ایرانی دارد.[۴] مدارک باستان‌شناختی و تاریخی نه تنها خبر از حمله نظامی پارس‌ها به انشان نمی‌دهد. بلکه همزیستی مسالمت آمیز پارس‌ها و عیلامیان را تأیید می‌کنند.[۵] در حقیقت پارسیان تنها زمانی موفق شدند به صورت قطعی، ادارهٔ سیاسی انشان / پارس را به دست بگیرند که آشوربانیپال از عیلام جز سایه‌ای بر جای نگذاشته بود.[۶] از سوی دیگر

---

۱. اولمستد ۱۳۷۲، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۷۲۲.

۲. دومیروشیجی ۱۳۷۶، ص ۲۰۶.

۳. داندامایف ۱۳۷۳، ص ۱۳۴ و نیز نگهبان ۱۳۷۲، ص ۴۶۳: به عقیدهٔ ایشان کورش نامی عیلامی است که کوراش تلفظ می‌شده است.

4. Herzfeld 1935., p. 25.

۵. آمیه ۱۳۴۹، ص ۶۶ و نیز Stronach 1986., p. 293.

۶. بسنجید با: استروناخ ۱۳۷۹، ص ۳۶۸ و Stronach 1986., p. 293 و نیز Stronach 1974., pp. 247-8.

علی‌رغم آنچه گفتیم، ادعای بریان مبنی بر حضور پارسیان در انشان از پایان هزاره دوم ق.م. به بعد پایه و اساس علمی ندارد و مدارک باستان‌شناختی و تاریخی آن را تأیید نمی‌کنند. احتمالاً پارسیان می‌بایست از زمان سارگن دوم آشوری (۷۰۵-۷۲۱ ق.م.) با آهنگی تدریجی به این منطقه وارد شده باشند.[۱]

براساس آگاهیهای منشور بابلی کورش می‌دانیم که قبل از وی به ترتیب، کمبوجیه (اول) کورش (اول) و چیش پش بر فارس / انشان حکومت کرده‌اند.[۲]

۵۵۳ ق.م. سال آغاز سروری پارسیان بر جهان متمدن آن روز بود. براساس منابع کلاسیک پس از آنکه کورش شاه پارس شد، بر ضد آستیاگ، شاه ماد، شورید، ولی سالنامهٔ نبونئید، آستیاگ را آغازگر جنگ معرفی می‌کند: «[آستیاگ] لشکر آراست و به قصد پیروزی به جنگ کورش، پادشاه انشان، شتافت».[۳] در این جنگ سپاهیان آستیاگ علیه رهبر خود شوریدند و بدین ترتیب آستیاگ شکست خورد. منابع کلاسیک و سالنامهٔ نبونئید برسر این مطلب (شورش سپاه ماد علیه سرورشان) توافق دارند. گنجینه‌های ماد به پارس منتقل شد و ماد مهمترین ساتراپی هخامنشیان شد. اما شکست ماد به معنای نابودی کامل آن نبود؛ زیرا اشراف مادی بر جای خود ابقاء شدند. در حقیقت، پیروزی کورش چیزی جز جانشینی یک خانوادهٔ شاهی به جای خانوادهٔ شاهی دیگر نبود.[۴] این جابجایی به قدری عادی می‌نمود که منابع کلاسیک تا سال‌ها پس از آن از پارس‌ها نیز به نام ماد، نام می‌بردند تا جایی که جنگهای پارسیان با

---

۱. بسنجید با: استروناخ ۱۳۷۹، ص ۳۶۸ و نیز Stronach 1974., p. 247.
۲. ارفعی ۱۳۵۶، فرمان کوروش بزرگ، ص ۱۷.
۳. بریان ۱۳۷۸، ص ۱۰۲.
4. Shepherd 1961., p. 103. و نیز Genito 1986., P.68.

یونانیان را جنگهای مادی (مِدی) می‌خواندند.[۱] پس از آنکه کورش تمام سرزمینهای شرق و شمال شرق ایران را تصرف کرد، فرهنگ مادی در جامعهٔ پارسی رسوخ یافت و مادها نیز مناصب مهمی در دربار پارسیان به دست آوردند. اختلاط پارس‌ها و مادها در سنگ‌نگاره‌های تخت جمشید، خود بهترین گواه این مدعی است. اوضاع دربارهٔ عیلام نیز به همین منوال بود. شهربانیهای ماد، عیلام و پارس هستهٔ اصلی شاهنشاهی هخامنشی را تشکیل می‌داد. پارس‌ها از مدتها قبل در کنار عیلامیان زیسته بودند.[۲] فرهنگ و تمدن عیلام که با هجوم وحشیانهٔ آشوریان رو به افول گذارده بود، با ورود به شاهنشاهی هخامنشی، جانی تازه گرفت. خط عیلامی دومین خط مورد استفاده کتیبه‌های شاهی بود و دیوان‌سالاری گسترده هخامنشی را دبیران مسلط به خط عیلامی اداره می‌کردند.[۳]

سقوط لیدی تنها برای خاندان سلطنتی کروزوس نتایج ناخوشایندی به بار آورد زیرا فرهنگ و تمدن لیدی تا قلب سرزمینهای پارس گسترش یافت و صنعتگران لیدی در ساخت کاخهای پاسارگارد نقش عمده‌ای ایفا کردند.[۴] در آسیا، متصرفات کورش از آسیای مرکزی تا سواحل مدیترانه را در برمی‌گرفت. سرانجام آخرین جایی که پارسیان به آن وارد شدند بابل بود؛[۵] ولی سقوط بابل قبل از آنکه ناشی از توانمندی پارسیان باشد، نمایانگر ضعف اقتصادی، اعتقادی و سیاسی بابل بود.[۶]

ادعای کورش مبنی بر اینکه با صلح و آرامش وارد بابل شد، درست می‌نماید؛ زیرا «کورش وقتی بابل را متصرف شد با بابلی‌ها سازش کرد و به نحو صوری سلطنت و قدرت بابل را محفوظ نگاه داشت، در امور

---

۱. داندامایف ۱۳۷۳، ص ۱۳۷، و نیز بریان ۱۳۷۸، ص ۹۱ و نیز Herzfeld 1935., p. 9

۲. بریان ۱۳۷۸، ص ۲۱۱.

۳. کُخ ۱۳۷۶؛ از زبان داریوش، صص ۵۱-۳۱.

۴. استروناخ ۱۳۷۹، صص ۶۴-۴۲ و نیز Stronach 1974., p. 246 و نیز Nylander 1970

۵. داندامایف ۱۳۷۳، ص ۱۰۴.

۶. همان: صص ۲-۱۴۱.

اجتماعی کشور تغییراتی ندادو بدین ترتیب بابل یکی از اقامت‌گاه‌های پادشاه شد؛ اما به طوری که صدها سند و مدرک تجاری دلالت دارد، در حیات اقتصادی کشور تغییر محسوسی پیدا نشد.

فاصله بین آخرین سند تجاری و مالی که تاریخ آن زمان پادشاهی نبونید است و اولین سند مالی زمان کورش فقط چهارده روز است. به طوری که از روی بسیاری از اسناد حقوق مالی و خصوصی می‌توان استنباط کرد، اغلب مأمورین بابل، با آنکه این کشور به تصرف ایرانیان درآمده بود، در دستگاه‌های اداری مقام خود را حفظ کردند و قضات و داروغه‌ها و سایر مقامات نیز در شغلهای خود باقی ماندند. قیمت کالاها و خوارو بار، در همان میزان اولیه خود ثابت ماند و تغییری در آن حاصل نشد.[۱]

بعد از فتح بابل، کلیه کشورهای غرب تا مرز مصر، به ارادهٔ خود مطیع و منقاد کورش گردیدند. گروههای تجاری فینقیه اعم از بازرگانان بابل و آسیای میانه نسبت به تأسیس یک دولت بزرگ مجهز به راهها و جاده‌های امن و بی خطر به منظور تمرکز تجارت بین شرق و غرب در دست خودشان علاقه و توجه مخصوصی داشتند.[۲] کورش بعد از فتح بابل، متوجه شرق شد. علت این امر هنوز به درستی مشخص نیست. تنها آگاهیهای ما از منابع کلاسیک به دست آمده است. هیچ منبع شرقی دراین باره در دست نیست. به هر حال ظاهراً در همین لشکرکشی کورش کشته شد.

رفتار متفاوت کورش، با فاتحان پیشین تاریخ، نسبت به ملت‌هایی که تسلیم او می‌شدند و انگیزهٔ مهم وی در حفظ مؤسسات و سنتهای محلی با احساس ذاتی برای برقراری ارتباط با مردمی که بر آن‌ها حکومت می کرد

---

۱. همان، صص ۵-۱۴۴.
۲. داندامایف ۱۳۷۳، ص ۱۴۷ و نیز بریان ۱۳۷۸، ص ۱۸۷.

باعث شد تا مرگ شاه بزرگ با هیچ شورشی همراه نشود و با تمام دشواریهایی که می بایست شکست و مرگ یک شاه در مرزی دور دست ایجاد کند، پسرش کمبوجیه بدون دردسر و شورشی وارث شاهنشاهی پدر گشت.[۱] او چند سال پس از جلوس، عازم فتح مصر شد و در ۵۲۵ ق.م. در جنگی بر فرعون مصر پیروز شد، ولی حاکم مغلوب اعدام نشد.[۲] کمبوجیه مطابق با رسوم مصریان رفتار کرد. مصر پس از اینکه به دست ایرانیان گشوده شده به زودی زندگانی عادی خود را آغاز کرد. چهار سند حقوقی و اداری مربوط به زمان کمبوجیه نشان می‌دهند که در اولین سالیان حکومت ایرانیان بر مصر، هیچ گونه زیانی، به زندگانی اقتصادی مصر وارد نشده است.[۳] کمبوجیه فرمان داد تا سپاهیانش اموال و سرزمین‌های معبد را ترک کنند و خسارات وارد شده بر معابد را جبران کرد. مصریان نیز مانند سایر ملل مقامات اداری خود را حفظ کردند و این مناصب ارثی بود.[۴]

کمبوجیه که خبر شورش برادرش بردیا را شنید، عازم ایران شد ولی در بین راه به طرز مشکوکی درگذشت. زندگی دو پسر کورش درهاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. مرگ ناگهانی کمبوجیه و قتل بردیا خبر از توطئه‌ای به دست داریوش دارد که بیشتر یک کودتا بر ضد خاندان شاهی کورش، تفسیر می‌شود. قتل بردیا شورش و آشفتگی بخش بزرگی از امپراتوری را در پی داشت. فرصت طلبان محلی هرکدام به قصد ایجاد یک پادشاهی مستقل محلی دست به قیام زدند. به جز شورشی که یاغی سرزمین ماد، فرورتی بپا کرد و داریوش، شخصاً رهبری سرکوب آن را برعهده گرفت، سایر شورش‌ها را سپاهیان اعزامی وی سرکوب کردند. شکی نیست که این شورش‌ها از طرف مردم حمایت نمی‌شد.[۵] این که او پس از اعدام رهبر شورشی از مردم آن سرزمین انتقام نمی‌گرفت، بر همین

---

۱. استروناخ ۱۳۷۹، ص ۲۷۹.
۲. دانداماییف، ۱۳۷۳، ص ۱۵۴.
۳. همان، ص ۱۵۵.
۴. همان، ص ۱۵۶.
۵. بریان ۱۳۷۸، صص ۳-۲۹۰.

موضوع اشاره دارد. در هر حال او چون بسیاری از فرمانروایان روزگار باستان برای به دست گیری قدرت از هیچ کاری فروگذار نکرد.[۱] اما پس از

۱. بی‌تردید انتقال قدرت از دست کمبوجیه، پسر کورش، به دست داریوش، پسر هیستاسپ، با یک کودتای نظامی همراه بود. ولی این کودتا در درون یک خاندان شاهی رخ داد. اجازه دهید تا مسئله را با دقت بیشتری بررسی کنیم. چنانکه قبلاً متذکر شدیم، انشان و پارسومش / پارس هر دو نام یک سرزمین است. پس از هخامنش، نیای بزرگ شاهان پارس، چیش پش پادشاهی را بین دو پسر خود، کورش اول و آریارَمنَ تقسیم کرد. (Hansman 1972., p.109) از آن پس سرزمین پارس باید به صورت یک اتحادیه اداره شده باشد. همین مسئله نحوه انتقال قدرت از کمبوجیه به داریوش از یک سو و حکومت «خاندان شاهی کورش اول و آریارمن، پسران بر یک سرزمین باعث شده تا دوازه قرن سکوت نسب نامهٔ هخامنشیان را به‌طور کلی جعلی قلمداد کرده و یکسره بر مدارک و داده‌های تاریخی خط بطلان بکشد. صرف نظر از عناوینی که هم کورش و هم داریوش به اجداد خود داده‌اند حکومت دو خاندان بزرگ بر یک سرزمین امر عجیبی نیست اگر بیاد بیاوریم که شلمانزر سوم در لشکرکشی سال ۸۳۵ ق. م. از بیست و هفت پادشاه سرزمین پرسوا نام برده است که به او خراج داده‌اند. به عبارتی وجود چندین شاه بر یک سرزمین دلیل خوبی برای انکار نسب نامهٔ آن‌ها نیست. به عنوان مثال در سرزمین کوچک سومر در جنوب بین‌النهرین براساس نوشته‌های سومری، سیزده دولت ـ شهر وجود داشته است (مجیدزاده ۱۳۷۶، ص۸۶) وجود القاب شاهی پرطمطراق نیز دلیلی بر موجود نبودن چند حاکم بر یک منطقه نیست. مثلاً شاه جاه طلب اُوَم، یکی از دولت شهرهای سیزده گانه سومری، به لاگاش دیگر دولت ـ شهر سومری لشکر کشید. سپس اروک را نیز متصرف شدو در کتیبه‌ای چنین ادعا کرد "هنگامی که انلیل، شاه همهٔ سرزمین‌های پادشاهی، به او فرمانروایی بر ملت (سومر) را داد، دیدگان ملت را به سوی" او جلب کرد، همه سرزمین‌های پادشاهی را به خدمت او گماشت و (همگان) را بر آن داشت از جایی که خورشید برمی‌خیزد و تا جایی که خورشید می‌نشیند، مطیع او باشند...» (همان) در این‌جا می‌بینیم که ادعای تسلط "لوگل ـ زَگِّ ـ سی" بر تمامی عراق و سوریه دلیل بر وجود نداشتن پادشاهان دیگر نیست.

در پی تجاوزات آشوری پارس‌ها در اتحادیه‌ای بر ضد آشور (۶۹۰ ق. م.) شرکت کردند. دراین بین بنظر می‌رسد که کورش اول همراهی سایر قبایل پارسی را بدست آورده باشد زیرا به سال ۶۴۶ ق.م. در مقام حاکم پارسومش، پسرش را به همراه خراج به دربار آشور بانیپال فرستاد (Herzfeld 1935., p. 25) بعدها در زمان کورش دوم (بزرگ)، او مقام شاهی را از ارشام سلب کرد و خود به عنوان حاکم بلا منازع پارس‌ها شناخته شد.(سایر منابع بر این عقیده‌اند که کورش بزرگ اتحاد دو پادشاهی پارس را با سلب شاهی از "آریارَمنَ" تحقق بخشید. برای ←

جلوس، روشی کاملاً متفاوت در پیش گرفت. قابلیت‌های فردی و خلاقیت‌های ذاتی‌اش، شاهنشاهی را به اوج شکوه و ترقی رسانید. کارهای بنیادی او پس از تثبیت حاکمیتش، به استقرار نهایی صلح در سرتاسر شاهنشاهی کمک کرد. اولین اقدام وی، بازسازی سازمان ارتش بود. با تأسیس نیروهای مخصوص ارتش جاویدان، از یک ارتش ضربتی برخوردار شد.[1] گسترش شبکه راهها از اقدامات دیگر وی بود. جادهٔ شاهی شوش را به سارد وصل می‌کرد، جاده‌های دیگر شوش را به پاسارگاد، تخت جمشید و هگمتانه می‌پیوست. گل‌نوشته‌های تخت‌جمشید به راههای بسیاری اشاره دارند که، کل شاهنشاهی را تحت پوشش خود داشت.[2] جاده‌ها که از مراکز امن گذشته و سازمان اداری با تعدادی کارشناس آن‌ها را اداره می کرد، رونق هر چه بیشتر بازرگانی و به تبع آن شکوفایی اقتصادی را به دنبال داشت.[3] کارگزاران پارسی و عمال محلی شهرب‌های گوناگون را اداره می‌کردند و بدین‌سان امنیت بر کشور حاکم بود. داریوش برای نمایش قدرت شاهانهٔ خویش دست به ایجاد ساختمان‌های عظیمی در شوش و تخت جمشید زد. این پروژه‌های عظیم ساختمانی نیاز به کارگران فراوانی داشت که برخورد شاه با آن‌ها در یک نظام اجتماعی ضروری بود.

←

نمونه بنگرید به Hansman 1972., p.109 و نیز Herzfeld 1935., p. 24) این که ویشتاسپ در هیچ کتیبه‌ای (حتی جعلی) عنوان شاهی نیافته تأییدی بر مدعای ماست.

براساس گفته داریوش در کتیبهٔ بیستون، هشت تن از تخمهٔ او شاه بودند و او خود نهمین شاه است. آن نه تن بدین قرارند: داریوش، ارشام، آریارَمنَ، کمبوجیه دوم، کورش دوم، کمبوجیه اول، کورش اول، چیش پش، هخامنش.

هیچ یک از مورخان در شجره نامهٔ هخامنشیان تردید ندارند. اختلاف نظر بر سر نحوهٔ بدست گیری قدرت از طرف داریوش است. (در این مورد بنگرید به تفسیر عالمانهٔ پیر بریان ۱۳۷۸، صص ۲۷۱-۲۶۷)

۱. کُخ ۱۳۷۶، صص ۹۹-۲۹۷.

۲. بریان ۱۳۷۸، صص ۶-۷۵۱.

۳. همان، صص ۳-۷۹۱، و ۷۵۹.

در طی کاوشهای تخت‌جمشید تعداد زیادی گل نوشته بالغ بر ۳۰/۰۰۰ لوح گلی، کشف شد که برخی از آن‌ها نوشته‌هایی مربوط به دستمزد کارگران هستند.[۱] تعداد محدودی از متونی که تاکنون خوانده شده‌اند، جهانی متکی به روابط انسانی عمیقی را به تصویرکشیده است. کارگران که شامل مرد و زن، پسر و دختر بودند در مزارع، کارگاه‌های صنعتی و ساختمانی مشغول به کار بودند و بنا به نوع کار خود ــ نه سن و جنس ــ مزد دریافت می‌کردند که عمدتاً به صورت جنسی بود[۲] و پایهٔ اصلی محاسبه‌اش را جو تشکیل می‌داد. مزد کارگران خدمتکار و آزاد برابر بود. تمام کارگرانی که حداقل جیره را می‌گرفتند، به عناوین و مناسبات گوناگون "اضافه درآمد" داشتند. به طور منظم، هر دوماه یکبار "پاداش" داده می‌شد. جیرهٔ ویژه‌ای را که دیوان اداری به نام "کمک شاهانه" به کارگران می داد را باید بر این‌ها افزود. این کمک‌ها مخصوص کارگران ساده بود، افزون بر این اضافه پرداخت‌های منظم و همیشگی، جیره‌ای وجود داشت که به آن "پیشکشی" می‌گفتند. مثلاً زنان زائو پنج ماه تمام جیره ویژه می‌گرفتند؛ کارگران کارهای سنگین نیز "جیرهٔ پیشکشی" دریافت می‌کردند. بررسی‌ها نشان می‌دهد که جیره و اضافه پرداختهای مربوطه فقط شامل کارگران و خدمتکاران ساده می‌شد که حداقل میزان دریافت را داشتند. اسناد دیگری هم نشان می‌دهد که مرد و زن برای کار واحد، کارهای هنری و بسیار ظریف، مزد برابری می‌گرفتند. در شاهنشاهی بزرگ ایران در کنار مردمی که در خدمت دولت بودند، تعداد زیادی پیشه‌ور و بازرگان آزاد و نیز کشاورزان و مالکین بزرگ قرار داشتند که به سهم خود از مزد بگیران و خدمتکاران خاص بهره‌می‌بردند. دراین باره، لوحه‌های دیوانی تخت‌جمشید اطلاعاتی ــ مثل نوری باریک در تاریکی ــ به ما می‌دهند. مثلاً در جایی صحبت از خیاط مستقلی است

---

۱. همان، ص ۸۸۱.

۲. کُغ ۱۳۷۶، ص ۶۱-۵.

که لباس‌های تولیدی خود را به خزانه تحویل داده و برای هر دست لباس ده لیتر جو دریافت کرده است.[۱]

«امکانات آموزش‌های هنری و مهارت‌های حرفه‌ای، برای زن و مرد یکسان و حقوق آن‌ها نیز برابر بود. دربارهٔ برابری حقوق شواهدی مخصوصاً در زمینهٔ کارهای هنری و ظریف داریم و برابری حقوق صدها زن دیگر با مردان نیز مسلم است که به نوع کار و نه انجام دهنده، بستگی داشت. به این ترتیب در امپراتوری بزرگ عصر داریوش با تساوی حقوق زن و مرد سروکارداریم. حقی که هنوز در اروپای قرن بیستم برای بدست آوردنش مبارزه می‌شود.»[۲]

از آغاز امپراتوری هخامنشی، برده‌داری شروع به از بین رفتن کرد. برخی محققان ـ غالباً روسی ـ کوشیده‌اند تا ایران دورهٔ هخامنشی را، بر مبنای ایدئولوژی مارکسیستی خود، دارای نظام برده‌داری معرفی کنند. از این جمله است داندامایف که دراین باره نوشت:

«بردگان می‌توانند مانند مردم آزاد، دارایی خود را اداره کنند. آن را می‌توانند به گرو بگذارند یا بگیرند واموال غیر منقول را به رهن دهند. بردگان حق داشتند نه تنها در زندگی اقتصادی کشور سهم داشته باشند، بلکه می‌توانستند صاحب مهر (امضاء) شخصی باشند و در مورد عقد قراردادهای معاملاتی، مردم آزاد و بردگان به عنوان شاهد وارد حضور داشته باشند. در زندگی حقوقی بردگان می‌توانستند مانند مردم عادی عمل کنند، و علیه یکدیگر و همچنین علیه مردم آزاد اقامهٔ دعوی نمایند... این طور استنباط می‌شود که در مورد حفظ منافع، میان بردگان و مردم آزاد هیچگونه تفاوتی وجود نداشته است. به علاوه، بردگان حق داشتند مانند مردم آزاد در مورد جرایم شهادت دهند؛ واین مهم نبود که شهادت علیه برده باشد یا مردم آزاد یا حتی علیه صاحبان خود.

---

۱. همان، ص ۷۰.

۲. همان، ص ۲۷۰، در مورد این الواح بنگرید به: بریان ۱۳۷۸، صص ۹۱۶-۷۷۸.

در دورهٔ هخامنشی تعداد نسبتاً زیادی برده، که دارای خانواده، زمین و خانه و اموال منقول بودند وجود داشتند. حتی گاهی پیش می‌آمد که این چنین بردگان، خود بردگان دیگری را خریداری یا مردم آزاد را استخدام می‌کردند تا از کار آن‌ها در املاک خود استفاده کنند». [1]

توصیفی که این محقق روسی از برده‌ها ارائه کرده، بیشتر باسروران انطباق دارد تا بردگان. با تمام این احوال مدارک نشان می‌دهد که در ایران دوران هخامنشی نظام برده‌داری به شکل گسترده‌ای وجود نداشته است. [2]

هنر هخامنشی

هنگامی که از هنر دورهٔ هخامنشی سخن می‌رانیم، باید موضوع را با دقت بیشتری پیگیری کنیم. منظور ما از هنر هخامنشی در این گفتار، صرفاً هنر دربار هخامنشی است. «... این کاخ که در شوش بکردم، از راه دور زیور آن آورده شد. زمین به طرف پایین کنده شد تا در زمین به سنگ رسیدم. چون کند وکوب انجام گرفت پس از آن شفته انباشته شد قسمتی چهل ارش در عمق، قسمتی بیست ارش در عمق، روی آن شفته، کاخ بنا شد. و زمینی که کنده شد و شفته که انباشته شد و خشتی که مالیده شد قوم بابلی، او این کارها را کرد. الوار کاج، این کوهی لبنان نام از آن آورده شد. قوم آشوری، او آن را تا بابل آورد. از بابل کاریها و یونانیها تا شوش آوردند. چوب یکا از گدار وکرمان آورده شد. طلایی که در این‌جا به کار رفته از سارد و از بلخ آورده شد. سنگ قیمتی لاجوردی و عقیق شنگرف که در این‌جا به‌کار رفته، این از سغد آورده شد. سنگ قیمتی غیر شفاف که در این‌جا به‌کار

---

۱. داندامایف ۱۳۶۶، تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، صص ۷-۲۶.

۲. بریان ۱۳۷۸.

رفته از خوارزم آورده شد. نقره و چوب سنگ مانند (ابنوس) از مصر آورده شد. زیورهایی که با آن دیوار مزین گردید، آن از یونان آورده شد. عاجی که در این‌جا به کار رفته از حبشه و از رخج آورده شد. ستونهای سنگی که در این‌جا به کار رفته، دهی ابیرادوش نام در خوزستان، از آن‌جا آورده شد. مردان سنگ تراشی که سنگ حجاری می‌کردند، آن‌ها یونانیان و ساردیان (بودند). مردان زرگری که طلاکاری می‌کردند، آن‌ها مادیان و مصریان (بودند) مردانی که چوب نجاری می‌کردند، آن‌ها ساردیان و مصریان (بودند). مردانی که آجر می‌پختند، آن‌ها بابلیان (بودند). مردانی که دیوار را تزیین می‌دادند، آن‌هامادیان و مصریان (بودند)»[۱]

متن فوق قسمتی از کارنامهٔ ساختمانی آپادانای شوش است که به فرمان داریوش نوشته شده است. آنچه که از این متون برمی‌آید این است که در ایجاد این هنر ترکیبی سازماندهی والایی به کار رفته است. هنر درباری هخامنشی، هنری ترکیبی است که تمام ملیت‌های شاهنشاهی به سهم خود در آن نقشی ایفا کرده‌اند. مثلاً صُفه‌ها، برگرفته از هنر اورارتویی، آجرهای مینایی[۲] برگرفته از هنر عیلامی،[۳] نقوش برجسته برگرفته از هنر آشوری، برخی سردرها از هنر مصری و شکل ساقهٔ ستونها از هنر لیدی (ایونی) گرفته شده‌اند. پارس‌ها زمانی که در اطراف ارومیه زندگی می‌کردند، تجربهٔ صفه سازی را از اورارتوها آموختند. صفه‌های تخت سلیمان، برد نشانده، پاسارگاد، شوش و تخت جمشید نمایانگر نفوذ هنر اورارتویی است.[۴] در حالی که دقت، استحکام و

---

۱. شارپ ۱۳۴۶، صص ۹۹ و ۹۷.

۲. اصطلاح "آجر مینایی" را اولین بار دکتر معین در برابر "آجر لعابدار" بکار برده است.

۳. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۱۷۸، "این تکنیک [آجرهای مینایی] استادانه که برای نخستین بار [توسط کاسی‌ها] در بین‌النهرین ابداع شد، بعدها به وسیلهٔ عیلامی‌ها در شوش و سپس کلدانی‌ها در بابل و هخامنشیان در شوش و تخت جمشید مورد استفاده قرار گرفت".

۴. گیرشمن ۱۳۷۵، ص ۱۲۹.

وسعت این صفه‌ها، تفاوت فاحشی با نمونه‌های اورارتویی دارد. آجرهای مینایی هخامنشی نیز از کیفیت و ظرافت بیشتری نسبت به قبل از خود برخوردارند. ستون‌های شیار دار هخامنشی نیز تنها تشابه ظاهری با هم نوع لیدیایی خود دارند. برخلاف ستونهای ایونی، شیار ستون‌های ایرانی (خیاره‌ها) کاملاً به هم فشرده است و این ازدحام شیارها، ارتفاع ستون‌ها را نمایان‌تر می‌کند.[1] رعنایی ستونهای تخت‌جمشید و ایجاد حداکثر فاصله بین دو ستون در تمام دنیای باستان کاملاً ناشناخته بود. تناسب بین ارتفاع بیست متری ستون‌ها با باریکی و ظرافت آن‌ها و تلاش در ایجاد بیشترین فاصلهٔ بین ستون‌ها (به کارگیری کمتر ستون‌ها درنگهداری سقف) موضوعاتی است که تنها، هخامنشیان به آن دست یافتند. وجود بخش‌های تزیینی چون پایه ستون به شکل گل نیلوفر برگردان، تزیینات بالای ستون و در نهایت سرستون‌های دو وجهی (دوگاو پشت به هم ـ دو شیر پشت به هم ـ دوشیردال پشت به هم و دوگاو ـ مرد پشت به هم) ـ که هیچ یک در هنر ایونی وجود نداشتند ـ به این ستون‌ها، سیمایی دیگرگونه و کاملاً ایرانی بخشیده است. نقش‌برجسته‌های تخت‌جمشید، نفوذ هنر آشوری از طریق بابل را نشان می‌دهد.[2] از آن روی که نقوش برجسته، بیشترین و در عین حال سالمترین بخش از هنر هخامنشی را جلوه‌گر می‌سازد، ما به بررسی جزیی‌تر آن‌ها خواهیم پرداخت.

برخلاف تقابل و همسویی فنی در نقوش برجسته هخامنشی با آشوری جدید، تفاوت موضوعی بنیادین در آن‌ها به چشم می‌خورد. پادشاهان جنگجوی آشور که مفتون افتخارات جنگی خود بودند، از یادبود شکنجه‌های هراس انگیز اسیران و مغلوبان جنگی سرمست

---

۱. دانجلیس، جانمایه معماری هخامنشی و یونانی در قرنهای ششم و پنجم ق.م.، مجلهٔ اثر/ ۲۲ و ۲۳، ص ۱۵.

۲. روف ۱۳۷۴، هنر هخامنشی، ص ۳۹.

می‌شدند. کسب چنین افتخارات خوشایندی، آن‌ها را به سوی جاودانه کردن صحنه‌های پیروزیشان سوق داد. به وضوح، بیشتر نقوش در بر گیرندهٔ صحنه‌های دلخراش قتل و عام مغلوبان است.[۱] نقوش برجستهٔ اندرونی کاخهای نینوا، دور ـ شاروکین (خُرصاباد) و دروازهٔ بالاوات از این جمله‌اند. نقوش روی این دروازهٔ مفرغی اوج وحشیگری و خشونت بی وقفهٔ آشوریان را به نمایش می‌گذارد. صحنه‌هایی از اسیران عریان که به طرز فجیعی مُثله شده‌اند، بدن‌های بی سر و پیکرهای بی‌دست و پای که بر سرنیزه نشانده شده‌اند و اسیران در بند شده‌ای که زنده زنده پوست کنده می‌شوند، نشانهٔ بخشی از برخورد آشوریان با مغلوبان مفلوک است. شاه آشوری با کتیبه‌ای که بر کنار این نقوش نویسانده، افتخاراتش را جاودانه ساخته است.[۲] این صحنه‌ها در جاهایی کارگذاشته شده‌اند که بتوان به فراغت به تماشای آن‌ها پرداخت و تاریخ پیروزی‌های آشور را دقیقاً مطالعه کرد، در حالی که در نقوش برجستهٔ هخامنشی نه تنها با موضوعات کاملاً متفاوتی رو برو هستیم، بلکه این نقوش در جاهایی کار گذاشته شده‌اند که باید در حین عبور دیده شوند، نه اینکه از سر فراغت به مطالعه‌اشان پرداخت.[۳] شاه در همه جا، با گُلی در دست نقش شده است. حضور مادی‌ها و پارسی‌ها در جامه‌های خاص خود و همراه با هم در حالی که گاهی یکی دست را بر شانهٔ دیگری گذاشته یا گلی به وی تقدیم می‌کند نشان دهندهٔ روابط بسیار نزدیک و دوستانهٔ آن‌ها با هم است.

در عمده‌ترین نقوش برجستهٔ تخت‌جمشید، ایوان شرقی آپادانا، شاه و ولیعهد در میانهٔ تصویر دیده می‌شوند. در پشت سرشاه نقوش سربازان جاوید و در مقابل وی نمایندگان ملل تابعهٔ شاهنشاهی دیده می‌شوند که

---

۱. وزیری ۱۳۷۳، تاریخ عمومی هنرهای مصور، ص ۱۰۹.
۲. همان، ص ۱۱۰.
۳. پوپ ۱۳۷۳، معماری ایران، ص ۳۶.

هر کدام حامل هدیه‌ای هستند. «... چنانکه مجسمه‌های آشوری دایماً در بیان جزییات دقیق واقعی کوشا است هدف مجسمه‌های ایرانی تأمین بیشترین وضوح، سادگی و آرامش است. نمایش آنان از جانوران به‌ویژه شتر و گوسفند به ندرت همتایی داشته است... اگر مجسمه‌های آشوری تماماً جنبهٔ تجربی داشت، مجسمه‌های تخت جمشید تجریدی، گویا و حاکی از معانی فراسوی واقعیات بود. یک ذوق شکل و نظم، تمایل به وضوح و توصیف دقیق، که از ویژگی‌های ذهن ایرانی است، جانشین خصلت افراطی حجاری‌های آشوری است. به جای تندی و نخوت، طراحان هخامنشی نظم، برازندگی و تناسب آفریده‌اند. انسان احساس می‌کند که به یک مقیاس دست یافته که در آثار آشوری فراموش شده بود. حتی وقتی شاه را در سردرهای کاخ داریوش نشان می‌دهند که هیولایی را می‌کشد، کار او بدون هیجان صورت می‌گیرد این اقدامی واقعی نیست؛ بلکه مانند حجاری‌های آشوری خطرناک و بی رحمانه است. در عوض حکم یک نمایش صامت را دارد. گزارش و نشانه‌ای است از یک شاه خوب که بر بدی چیره می‌شود. این بیشتر یک فکر است تا یک تصویر از رویدادی ناگوار، حتی گاوهای عظیم با سرآدمی که پاسدار درگاه‌ها و بر سر ستون‌ها است، با همه هیبت و سهمناکی که باید داشته باشد، تا حدی به دست پیکرتراشان ایرانی، حالت انسانی یافته‌اند. حالت ایستادن این هیولاها در دروازهٔ ملل، محکم و با روح است. با بال‌های عظیمی که همچون بادیزنی برافراشته شده و حالتی برازنده و گوش به زنگ دارد. در مقام مقایسه نگهبانان مشابه کاخ‌های آشوری دارای جثه‌ای سنگین و نسبت به آن‌ها بی جنبش، بالها راست و بی حالت، و حالت نمایش وحشیانه است».[1]

این عقیدهٔ متداول که تخت‌جمشید در وهلهٔ اول مجموعه‌ای از

---

۱. همان، ص ۳۸.

کاخهای جالب بوده که در پایتخت یک شاهنشاهی بزرگ ساخته شده تا عظمت سیاسی آن را اظهار و غرور شاه را اقناع کند یک تفکر غربی است؛ فکری مبتنی بر ظواهر امور، الفاظ و امور تعقلی. این بینش قادر به درک ذوقها، بینش‌ها و امیدهای شرق باستان نیست که از اعتمادی دیرینه بر عواطف زاده شده‌اند.[1]

هنر جاری در آن هنری دولتی بود که به اقوام و ملل متعدد، در مقام اعضای جامعه‌ای بزرگ غرور و اعتماد می‌بخشید. این هنر تجسم شعور ملی بود و به همین سبب اسکندر دریافت که باید آن را نابود کند.[2]

دستاورد هنر هخامنشی در تخت‌جمشید، ملقمه‌ای از شکل‌های ساختمانی و نقش و نگارها مصالح و فنون معماری در سومر، آشور، بابل، اورارتو، عیلام، مصر، یونیه و... بود. ولی تمام این موارد باکمال موفقیت با هم عجین و روحی ایرانی به آن بخشیده شد. اصولاً طرح و اجرا در این هنر کاملاً ایرانی است. «تخت جمشید که برازنده‌تر و درخشانتر از [آثار] پیشینانش بود، در فردیت کاملش یک خلاقیت هنر ایران است».[3]

هنر ترکیبی هخامنشی، از سرشت ترکیبی شاهنشاهی ناشی شده است ولی این ترکیب به هیچ روی ترکیبی گسسته نیست بلکه به عکس هنری واحد را ایجاد کرده است. تمام اجزای تشکیل دهنده را می‌توان از هم جداکرد و پیشینهٔ هر یک را تا سرچشمه‌های خارجیش پیگیری کرد و شگفت آنکه در آخر کار ماهیت کلی آن را به طور مشخص "هخامنشی" یافت.[4] امتیاز ویژه این هنر درباری، نسبت به هنرهای سایر ملل همانا روح این هنر است که در پس خود خردمندی و سازماندهی طراحان ایرانیش را نهفته دارد. سازماندهی بی نظیری که موجّد این هنر بود، در جهان باستان همتایی نداشت.

---

۱. همان، ص ۳۰.

۲. همان، ص ۴۰.

۳. همان، ص ۴۳.

۴. روف ۱۳۷۳، ص ۲۶.

ترکیب قومی شاهنشاهی هخامنشی

امپراتوری گسترده هخامنشی که اقوام زیادی را در سینهٔ خود جای داده بود، سیاستی خاص برای ادارهٔ آن‌ها در پیش گرفت که توانست به مدت بیش از دو قرن آن‌ها را همدل و متحد نگهدارد و امنیت را بر آن‌ها سایه گستر کند. اگر اقوام و ملل ستمدیده از نظام‌های اجتماعی و اداری آشوریان و بابلیان، اطاعت ایرانیان را پذیرفتند، بی سبب نبود. مردم دنیای آن روز پس از تحمل آخرین و هولناکترین هجوم نظامیان سفاک آشوری و گرفتار شدن در میان شعلهٔ جنگ‌های خانمان سوز داخلی میان حکومت‌های جانشین امپراتوری آشور، به سختی نیازمند گذراندن دوران "بهبود" بودند. هخامنشیان با برقراری سریع آرامش و امنیت، این بهبود را تحقق بخشیدند.[۱] ایجاد این آرامش، سازماندهی استواری را طلب می‌کرد که گویی رسالت هخامنشیان به انجام رسانیدن آن بود. تمام سرزمینهایی که در شهربانی‌های بیست و سه گانهٔ داریوش بودند، در ساختار سیاسی واحدی گرد می‌آمدند و این الگوی جدید (شهربانی) نوعی وحدت و یکپارچگی اداری ایجاد می‌کرد.[۲]

تقسیم شاهنشاهی به شهربانی‌های مختلف، همراه با ایجاد یک شبکهٔ سراسری راهها در سراسر شاهنشاهی بود.[۳] نگهداری این راهها برعهدهٔ سازمان اداری ویژهٔ این کار بود[۴] در طول این راهها ـ که دارای نشانه‌های مسافت نما بود ـ[۵] پاسگاه ها و مسافرخانه‌هایی وجود داشت که رفت و آمد را تسریع، تضمین و تأمین می‌کرد.[۶] در این راستا امنیتی بی‌نظیر بر شرق باستان حکمفرما شد و به تبع آن تجارت رونق گرفت. این تجارت با ضرب سکه‌های طلا و نقره، تقویت شد و گسترش یافت.

---

۱. توین بی ۱۳۷۹، جغرافیای اداری هخامنشی، ص ۸

۲. کورت ۱۳۷۸، هخامنشیان، ص ۱۰۹.

۳. بریان ۱۳۷۸، صص ۵۹-۷۵۱.

۴. همان، ص ۷۶۰.

۵. ویسهوفر ۱۳۷۷، ایران باستان، ص ۱۰۲.

۶. کُخ ۱۳۷۶، صص ۹-۸۳.

ایجاد نظام شهربانی در پهنهٔ وسیع امپراتوری ضرورتاً همراه با نابودی سنت‌های محلی و ذوب آن‌ها در کورهٔ شاهنشاهی نبوده است. تسلط و تصرف در دو چارچوب وحدت و حفظ گوناگونی عمل شده است. این دو عامل فقط ظاهراً با هم تناقض داشت.[1] این وحدت نه تنها با نابودی فرهنگ‌های محلی همراه نبود، بلکه خود برخورد افکار و تولد فرهنگ‌های جدید را مژده می‌داد.

«در اکثر موارد ساکنان خارجی با سکنه اصلی در کنار هم می‌زیستند. آنان با هم رابطهٔ کسب و کار برقرار می‌کردند. ازدواج بین زن و مرد از ملیت‌های مختلف صورت می‌گرفت و گاهی از دینی به دین دیگر ایمان می‌آوردند. حتی در یک زمان خدایان خود و بیگانه را می‌پرستیدند. حتی گاهی اتفاق می‌افتاد که شخصی اسم خود را تغییر می‌داد و نامی از کشور دیگر برخود می‌نهاد. و یا علاوه بر نام خود، نامی از قومی که در میانشان می‌زیست برخود می‌نهاد. مثلاً آریارامی پارسی، نام مصری تاخوس را برای خود انتخاب کرده و مین، هروس، ایزیس و سایر خدایان مصری را محترم می‌داشت. پارسی دیگری به نام بگ پتس، فرزندش را با نام مصری پاخیس نامید. پتروزیریس مصری دستور داد که برای آرامگاهش صحنه‌ای از دین پارسی نقش کنند و عده‌ای از آرامی‌های ساکن مصر، بر سنگ گور خود صحنه عزاداری را با خدای مصری اوزیریس نقش کردند. آشور، معمار مصری، که با زنی یهودی ازدواج کرده بود، به دین یهود درآمد در حالی که همسرش میبته هیاه در مقابل دادگاه به ست خدای مصری سوگند یاد کرد. یهودیان الفانتین نه تنها به خدای خود یهوه، بلکه به خدایان سایر ملل احترام می‌گذاشتند. حتی یک یهودی ساکن الفانتین دارای لقب یک کاهن خدایان مصری شنوم و سِت بود. در زاکور مصر، معبدی برای خدای بابلی نبو وجود داشت و در ممفیس نیز یک بنای مقدس میترایی.

---

۱. بریان ۱۳۷۸، ص ۱۰۵۵.

«چنین تصویری را نیز در بابل می‌یابیم. در آسیای صغیر شیوهٔ زندگی پارسی، شدیداً تحت تأثیر زندگی یونانی، لیدیه‌ای، فریجیه‌ای قرار گرفته بود. ساتراپ‌ها [شهربان‌ها] و سایر کارمندان پارسی بیشتر و بیشتر، پوشاک و روش زندگانی یونانی را می‌پذیرفتند. قبرس و فینقیه نیز در زمرهٔ مناطق متأثر از تفکر یونانی قرار گرفتند. نیاز عملی زندگی و کار در کنار هم، این لزوم را داشت که در مقابل سنت و رسوم، زبان، قوانین و مذاهب بیگانه مدارا و پذیرش نشان داده شده، خارجیان به آسانی خود را با زندگی اجتماعی و اقتصادی کشور مورد سکونت تطبیق می‌دادند. آن‌ها به آسانی خود را در میان مردم محلی وارد می‌کردند، به این ترتیب که زبان و فرهنگ این‌ها را می‌گرفتند و به سهم خود تأثیر فرهنگی بخصوصی بر سایر ساکنان کشور می‌نهادند. روابط گرم اقوام منتج به آگاهی از علم و شناخت هنر می‌شد و اساساً امکان پیدایش آرام یک فرهنگ مادی و معنوی را می‌داد»[1]

چنین امتزاج شگفت‌آوری بود که اقوام تابعهٔ شاهنشاهی را در مدتی بیش از دو قرن به شاه بزرگ وفادار نگه داشت.

شاهنشاهی هخامنشیان با هجوم اسکندر و همراهان مقدونیش، جاودانه بی فروغ شد و سرگذشت آن در زیر آواری از دروغ‌پردازی‌های یونانیان مدفون گردید. اما ایران هرگز نمرد و با فرهنگ پویایش زندگی را از سرگرفت. اکنون که پیکر در هم شکستهٔ فرهنگ هخامنشی پس از قرن‌ها به کمک کلنگ باستان‌شناسان از زیر آوار دروغ‌پردازی‌های یونانیان سر برمی‌آورد، به طرز شایسته‌ای اسرار نهانی‌اش را هویدا می‌کند. انسان مداری و نوع دوستی که آن‌ها به بشریت هدیه کردند، احترام و اتحادی که ایجاد کردند و گذشتی که در تمام سرزمین‌ها روا داشتند چنان الگوی دلپسندی بوجود آورده که بار دیگر شایستهٔ توجه است.[2]

---

۱. داندامایف ۱۳۶۶، صص ۶۱ و ۶۰.
۲. در این زمینه بنگرید به کتاب ارزشمند یونانیان و بربرها نوشتهٔ امیر مهدی بدیع.

تاکنون بسیاری از مطالعات منطقه‌ای نشان داده که حداقل اکثریت عظیم نخبگان اقوام تابعه، احتمالاً به استثنای مصر[۱]، شاه پارس را نه به چشم فرمانروایی بیگانه و جبار بلکه تضمین کننده ثبات سیاسی، نظم اجتماعی، رفاه اقتصادی و از این رو حافظ مشاغل خود می‌نگریستند و می‌دانستند. خطرهای واقعی خارجی امپراتوری را تهدید نمی‌کردند مگر پس از ظهور مقدونیان به عنوان قدرتی بزرگ، یا حتی پس از پیروزیهای اسکندر، که او نیز فرصت را غنیمت شمرد و خود را الگوبردار شیوهٔ هخامنشی دراستدلال و امور سیاسی نشان داد... در شاهنشاهی هخامنشی، خود مختاری محلی و نبود تمرکز در امور قضایی بیشتر به ثبات نظم انجامید تا به بی ثباتی آن؛ به خصوص از زمانی که نظارت از مرکز به طور دایمی و استوار اعمال می‌شد. در هیچ زمانی امپراتوری شاه بزرگ یک "غول باپاهای گِلی" نبود.»[۲]

«رسوم رایج در امپراتوری پارس، هرگز آسیبی بر سنت‌ها و رسوم و عادت رعایای خود وارد نکرد: امپراتوری، کثیر ملیتی (قومی) بود و کثیر فرهنگی باقی ماند: این حقیقت را تنوع حیرت انگیز زبان‌های اقوام، مدلل می‌سازد. با همه آنکه وحدت سیاسی، تبلیغ در میان اقوام موجب فرایندهای قابل توجه بین فرهنگی شد، اما در نهایت یک فرد یونانی ــ در این امپراتوری ــ همچنان یک یونانی باقی مانده و به زبان یونانی تکلم می‌کرد. یک مصری خود را مصری احساس می‌کرد و به زبان خودش سخن می‌گفت و همین امر حتی در مورد بابلیان و هر قوم دیگری، حتی خود پارسیان، که هرگز در صدد پراکندن زبان و تحمیل مذهب خویش بر دیگران نبودند، مصداق داشت».[۳]

---

۱. یافته‌های باستان‌شناختی این استثنای احتمالی را نیز از مصر سلب می‌کنند. در این مورد بنگرید به: کورت ۱۳۷۸، صص ۵۲-۴۷

۲. ویسهوفر ۱۳۷۷، ص ۸۰

۳. بریان ۱۳۷۸، ص. ۱۷۹۰.

فصل پنجم

در این گفتار مسایلی مطرح خواهد شد که نظر به ماهیت پاره پاره و گسیخته امکان پرداختن به آن‌ها به صورت موضوعی، همانند مطالب گفتارهای پیشین وجود نداشت. ساختار بی‌منطق و گسیختهٔ دوازده قرن سکوت ما را ناگزیر ساخت تا در این گفتار مطالب مورد بحث را به صورت شرحه شرحه و گسیخته از هم بنگاریم ـ هر چند که متن گفتارهای پیشین نیز از این نقص مبرا نیست. ابتدا فرازهایی از کتاب مذکور نقل و به آن پاسخ داده می‌شود، آن گاه بحث را بر سر قسمت دیگری از این آرا آغاز می‌کنیم:

«باستان‌شناسی جهانی به دلایلی که در صفحات بعد این کتاب خواهد آمد، مصرانه می‌کوشد که تمدن ایران کهن پیش از هخامنشی، همچنان در لایه‌های خاک باقی بماند و در حد داستانهای شاهنامه متوقف باشد. یافته‌های خیره کننده، در گوشه‌های مختلف این سرزمین هرگز موجب گستردگی جست و جو نشده بل به عکس این یافته‌ها خود دلیلی بر توقف هر چه سریعتر این کاوش‌ها بوده است. سرمایه و دانش انحصاری باستان‌شناسی جهان با جست و جوی پیگیر و منظم و لاینقطع در همدان و پاسارگاد و تخت جمشید و شوش می‌کوشند که آغاز تمدن ایران را به آغاز امپراتوری هخامنشی منتقل کنند.» (دوازده قرن سکوت، ص ۳۵، سطر ۱۲ به بعد).

نگاهی به کارنامهٔ تمام کاوشهایی که در ایران انجام گرفته است بی اساسی گفته‌های فوق را هویدا می‌سازد. به طور کلی از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۵۷ تعداد صد و هشت کاوش در ایران انجام گرفته است. از این تعداد هفت محوطه فقط دارای دورهٔ هخامنشی است و قبل و بعد از آن آباد نبوده است. علاوه بر این در دوازده محوطهٔ دیگر، آثار هخامنشی در بین سایر بقایای باستانی از دوره‌های قبل و بعد خود کشف شده است.[۱] بنابراین محوطه‌های صرفاً هخامنشی تنها حدود ۶٪ کل کاوش‌ها را به خود اختصاص داده است. در حقیقت این درصد ناچیز هم به منظور نشان دادن "آغاز تمدن ایران با آغاز امپراتوری هخامنشی" نیست و تاراج هنرهای متعالی این سلسلهٔ کاردان و ثروتمند مدّ نظر بوده است. کاوش‌های دمورگان و دیولافوا که در پی دست‌یابی به آثار ارزندهٔ دورهٔ هخامنشی و حمل آن‌ها به موزهٔ لوور پاریس بود با نابودی آثار زبرین تپه ـ دوره‌های اشکانی و ساسانی ـ بیش از آنکه کاری باستان‌شناسانه برای معرفی هخامنشیان باشد، تاراج بقایای آثاری بود که اسکندر از حمل آن‌ها عاجز مانده بود. لازم به تذکر است که کاوش در همدان (هگمتانه باستانی) بعد از انقلاب اسلامی آغاز شده و گویا هدف اصلی آن پاسخگویی به پرسش عمده تاریخی ـ فرهنگی ماد بوده است.

با توجه به این نکته که بیشترین میزان کاوشهای ایران را کاوشهای پیش از تاریخ تشکیل می‌دهد، بیان این که "باستان‌شناسی جهانی" سعی در مخفی نگه داشتن تمدن‌های پیش از هخامنشی ایران در لایه‌های خاک دارد، فاقد هرگونه اساس علمی است. اگر هدف "باستان‌شناسی جهانی" نشان دادن "آغاز تمدن ایران با آغاز امپراتوری هخامنشی" بود، بی‌شک در صد بیشتری از کاوشها را بر این دورهٔ تاریخی متمرکز می‌کرد. به احتمال زیاد منظور از "باستان‌شناسی جهانی" مذکور در دوازده قرن سکوت، همان گیرشمن؛

---

۱. موسوی ۱۳۷۳، صص ۵۱۰-۴۸۴.

حفار فرانسوی باشد ولی با این حال کاوشهای وی در محوطه‌های غیر هخامنشی، نیز بیشتر از محوطه‌های هخامنشی است.



«... هم اینان [اقوام تابع شاهنشاهی]در سنگ نگاره‌ها... به صورت ملل مغلوبی درآمده‌اند که روح نظامی فاتحین، به صورت صفوف مکرر نیزه‌داران، تجمع نجبا، که نخوت از چهرهٔ سنگی آنان پیداست و نیز راهنمایان که به گاردهای سلطنتی در لباس غیر نظامی می‌مانند، بر حضور ظاهراً آرام آنان در بارعام داریوش سایه افکنده است». (همان، ص ۴۰، سطر ۱۵ به بعد)

در میان این ملل مغلوب، مادی‌ها، بلخی‌ها، پارتی‌ها، سکاها و آریایی‌ها حضور دارند که خود از نظر نژادی و زبانی پسر عموهای پارسی‌های آریایی نژاد محسوب می‌شوند. افزون بر این مادها و عیلامی‌ها نقش برجسته‌ای در ساختار حکومتی هخامنشیان داشتند.

چهره‌های آرام پیکره‌هایی را که گاهی به هم گل تقدیم می‌کنند و دست در دست یکدیگر دارند و سربازانی که ــ نه مانند سربازان جلّاد نقوش برجستهٔ آشوری مشغول به پوست کندن و سرودست بریدن ملل مغلوبند ــ بل در سکوتی عمیق و آرام در برابر شاه رج کشیده‌اند را به جز با دیدی مغرضانه نمی‌توان بد منظر و خشمناک دید.

پیش چشمش داشتی شیشه کبود زان سبب دنیا کبودش می‌نمود



«... این کتاب می‌خواهد بگوید که آستانه حضور هخامنشیان در شرق میانهٔ باستان با پایان حیات ملی ـ فرهنگی کامل یا موقت این اقوام، از جمله اقوام و تمدن‌های ایران کهن برابر بوده است.» (همان، ص ۴۰، سطر ۱۹ به بعد)

ما در گفتارهای پیشین نشان دادیم که سطحی‌ترین و بی‌بنیادترین دیدگاه کتاب دوازده قرن سکوت همین است که نقل شد. حال آن که داده‌های موجود که به تعدادی از آن‌ها نیز در بخش‌های قبلی این بررسی اشاره شده نشان می‌دهد که در دورهٔ هخامنشی هیچ فرهنگ و تمدنی چه به صورت کامل و یا موقت نابود نشد. و این یکی از بزرگترین افتخارات هخامنشیان است.[1] برای مثال در مورد "بین‌النهرین خردمند" که نویسندهٔ ما هخامنشیان را سبب پایان گرفتن حیات آن می‌داند، ژرژ رو محقق بلند پایهٔ این سرزمین چنین گفته است:

«... پارسیان نه بابل و نه شهرهای دیگر آن کشور [بین‌النهرین] را ویران نکردند، زیرا بسیاری از ابنیه و کتیبه‌های مربوط به دورهٔ هخامنشی، یونانی و پارتیان شهادت می‌دهند که تمدن بین‌النهرین تا سدهٔ اول میلادی هنوز تا حدودی باقی بوده است... فتح بابل بدست ایرانیان ممکن است به نظر بسیاری از بابلیان تنها تغییر سلسلهٔ پادشاهی جلوه کرده باشد. به محض اینکه بابل تسخیر شد، زندگی بین دجله و فرات روال عادی خود را بازیافت و داد و ستد طبق معمول جریان پیدا کرد با این تفاوت که قراردادها، اکنون به جای سال‌های نبوتئید، باسال‌های "کورش پادشاه بابل، پادشاه کشورها" تاریخ‌گذاری می‌شد.»[2]

اقوام بومی ساکن فلات ایران نیز تنها در سایهٔ هخامنشیان بود که توانستند برای اولین بار سرزمین اجدادیشان را در سراسر جهان باستان نام‌آور کنند. از سوی دیگر در فلات ایران هرگز تمدن‌های مختلف وجود نداشته است، بلکه تنها یک تمدن و آن نیز تمدن ایرانی بوده است که دایماً بر این سرزمین پرفروغ، درخشانی افزونتری داده است.

---

۱. جالب توجه است که زبان اکدی در قرن دوم میلادی تکلم می‌شده و خط اکدی نیز تا سال ۷۵ م دوام آورده است. (ویسهوفر ۱۳۷۷، ص ۱۵۶).

۲. ژرژ رو ۱۳۶۹، ص ۳۸۶.

*

«... سرعت تسلیم ملل مغلوب، نشانهٔ درخشانی است بر فقدان ساخت نظامی و وجود روحیه آرام همزیستی در میان ملت‌های ایران کهن که حتی در شرایط دفاع کامل نمی‌زیستند.» (همان، ص ۴۲، سطر ۲۱ به بعد)

این تنها یک تصور واهی و بی اساس است، چه آنکه ما کاملاً از ساختار نظامی عیلام، ماد، بابل، آشور و لیدیه آگاهیم. در این صورت لابد براساس ادعای نویسندهٔ ما در سایر صفحات کتابش، نابودی همیشگی هخامنشیان با تندباد مقدونیان و بدون ایجاد دردسر، حکایت از فقدان ساخت نظامی و حتی موجود نبودن شرایط کامل دفاعی در بین آن‌ها داشته است ــ هر چند که ما اینگونه نمی‌دانیم ــ همانگونه که پیشتر اشاره داشتیم سرعت سرکوب شورشها، همراه نبودن حمایتهای مردمی با سران شورشی بود، تا جایی که گاه خود مردم رهبر شورشی را دستگیر کرده و به شاه تحویل می‌دادند.

*

«... در بدنهٔ سیاسی هر سه امپراتوری (هخامنشی، اشکانی، ساسانی) جز به دیکتاتوری گسترده و استبدادی بی رحم بر نمی‌خوریم و در کالبد فرهنگی آن افول و غروب هنر درخشان اقوام ایرانی را شاهدیم. هنر هخامنشی جز ترکیب گسسته‌ای از هنر اقوام ملت‌های مغلوب نیست» (همان، ص ۴۴؛ سطر ۸ به بعد).

این درست است که حکومت فردی تحت هر نامی، دیکتاتوری و استبداد را با خود به همراه دارد ــ در این‌گونه مباحث تناسب تاریخی امر را نیز نباید نادیده گرفت. جهان باستان شاهانی به قدرت و ثروتمندی شاهان هخامنشی سراغ ندارد ولی با این حال رفتار آن‌ها با اقوام تابعه درست

مخالف رفتاری است که تمام کشورگشایان بابلی و آشوری و رومی از خود نشان دادند. ذکر داستانی شگفت از پلوتارک در این جا بی مورد نیست: «هنگامی که اردشیر در مسافرتی بود، به مرد پارسی برخورد کرد و چون رسم بود که به شاه هدیه‌ای می‌پرداختند سخت دستپاچه شد و چون چیزی نداشت به سرعت به طرف رودی که در آن نزدیکی بود دوید و با دو دست از رود آبی گرفت و تقدیم کرد و گفت: "شاهنشاهی اردشیر شاه، جاودان بماند! در این لحظه تاجایی که توان دارم حضور شما را گرامی می‌دارم و چون نباید بدون هدیه‌ای که سزاوار شرف من باشد از این‌جا بروی من با آب رود کورش، احترام خود را به تو نشان می‌دهم..." هنگامی که شاه به مقر خود بازگشت، جامه‌ای پارسی، کاسه‌ای زرین و هزار دریک برای مرد پارسی فرستاد و به قاصد گفت این پیام را به دریافت کننده برسان "شاه مایل است تو را با این ظرف طلا خرسند کند، چون تو او را خرسند کردی که نخواستی بدون دادن هدیه و سپاسی او را ترک کنی، بلکه به شیوه‌ای که در آن زمان در امکانت بود او را گرامی داشتی، شاه می‌خواهد تو همان آب را با این کاسه برداری و بنوشی».[۱]

در منابعی که انتظار نمی‌رود به ستایش از ایرانیان پرداخته باشند ــ از جمله منابع یونانی ــ چنین روایاتی از برخورد شاهنشاه با یک فرد عادی در سرزمینش به کرات نقل شده است



«... بیگانگی در بین ملل مغلوب ایران کهن و امپراتوری های مسلط، تا بدان حد بوده است که اقوام ایرانی، در تمام این دوران دراز، حتی به تقابل و تدافع ملی در برابر مهاجمین بر نخاسته‌اند و کار دفاع سرزمین غصب شده به مرکز حکومت مهاجمین محول بوده است. این پدیده‌ای است که در تاریخ پس از اسلام تکرار نمی‌شود، مغولان

۱. ویسهوفر ۱۳۷۷، ص ۵۸.

علی‌رغم حداکثر خشونت و خونریزی در سراسر مسیر خود بارها با مقاومت ملی، مردمی و حتی فردی روبرو بوده‌اند، اما اسکندر با سپاهی اندک سراسر امپراتوری پرهیاهوی هخامنشی را بدون مواجهه با مقاومت ملّی، پیش از سقوط مرکز امپراتوری، درنوشت و پایتخت هخامنشیان را به آتش کشید و همچنین است تسلط عرب که با نیرو و توان و تجربهٔ ناچیز نظامی، امپراتوری عظیم ساسانی را باز هم بدون برخورد با مقاومت ملی در نوردید» (همان، ص ۴۶، سطر ۸ به بعد).

امروزه مسلم شده است که دستیابی اسکندر بر ایران به آسانی صورت نگرفت و او تنها پس از دوازده سال جنگ به این امر نایل آمد. اسکندر پس از نبرد گرانیک، چندین شکست بزرگ را تحمل کرد. شهر میندوس علی‌رغم وعده‌ای که فراریان به اسکندر داده بودند از تسلیم شدن به سردار مقدونی خودداری کرد.

آملِی کورت می‌نویسد: «تحلیل موشکافانهٔ لشکرکشی اسکندر نشان می‌دهد که داریوش [سوم] استراتژی کاملاً منطقی و خوب طراحی شده‌ای را در پیش گرفته تا جایی که مقدور بوده توان خود را به هدر نداده و ذخیره کرده بوده است. او کوشید تا پشت جبهه اسکندر را ناآرام سازد و شورشهایی برانگیزد. پیروزی نهایی اسکندر به هیچ وجه آسان بدست نیامد. او در بعضی از شهرهای ساحلی آسیای صغیر، تیر (صور) و غزه در سواحل شرقی مدیترانه با مقاومتهای شایان توجهی برخورد کرد و مجبور شد پیش از آنکه بخش غربی امپراتوری را فتح کند به نبرد سنگینی تن دهد (۳۳۴-۳۳۱ ق.م.) رفتار اسکندر با کسانی که در برابرش مقاومت کردند، بی رحمانه بود، اشراف ایران نیز به تدریج و کندی به سوی او گرویدند، چنانکه قبلاً مزدوران یونانی به خدمت ایران در آمده بودند... بهر حال او [اسکندر] ناچار بود به سوی شرق پیش رود و برای گرفتن

وجب به وجب هرایالت بجنگد تا بتواند ادعای تعلق امپراتوری ایـران را داشته باشد... مشکلاتی که اسکندر طی دوازده سال نبرد مداوم با آن‌ها مواجه شد گواه آن هستند که تاچه اندازه قلمرو شاهنشاهی هخامنشی از استحکام برخوردار بوده است».[۱]

مقاومت سرسختانهٔ آریو برزن که مدت ها راه را بر سپاهیان اسکندر بست؛ به خوبی نشان از مقاومتهای مردمی علیه این بیگانه مقدونی است.



«نگارندگان تاریخ ایران علاقه نداشته‌اند کـه دوران دیـرین شـناسی هخامنشیان را جدی بگیرند. بررسی موجود می‌خواهد این نقیصه اصلی در بنیان تاریخ ایران را جبران کند و چون اسناد تاریخی که به دوران مورد نظر اشاره دارند، بسیار ناچیز و در حد هیچ است، این بررسی به تعقیب متون متعدد نیاز ندارد و از آن‌جا که محققین اندکی با دست مایهٔ همین اسناد ناچیز به هخامنشیان به عنوان بنیانگذاران تاریخ امپراتـوری جـهانی پـرداخـته‌انـد، در بـررسی پـیدایش ایـن امپراتوری، با تنوع دیدگاه‌ها روبرو نیستیم...» (همان، ص ۴۹، سطر ۱ به بعد).

به کارگیری واژهٔ "دیرین شناسی" برای هخامنشیان از سوی نوینسنده خود به روشنی مبین منطق حاکم بر مـابقی گـفتار ایشـان نـیز هست. "دیـرین شناسی" به علمی اطلاق می‌شود که به مطالعه و شناخت سنگواره‌های قبل از پیدایش انسان می‌پردازد و ربطی به دوران تاریخی ندارد. افزون بر این "شیشهٔ کبود پیش چشم" باید آنقدر کدر و سیاه شده باشد تا نتواند انبوه آثار به‌جای ماندهٔ از دوران هخامنشی را نادیده گرفته و آن‌ها را در حد هیچ انگارد. نـوشته‌های پـارسی بـاستان، عـیلامی، بـابلی، آرامـی و عبرانی و دنیایی از آثار به جای ماندهٔ این سلسله، تنها "دست مایهٔ اندکی"

۱. کورت ۱۳۷۸، صص ۸-۷۷.

برای محققین به شمار نمی‌رود تا آن‌ها را ندیده گرفته و نظریات بی اساس نوین مطرح کنیم.



«... این مورخین [مورخین تاریخ ایران] حتی این نکته آشکار را یا نمی‌بینند و یا از یاد می‌برند که ماحصل تاریخ ما و آن چه امروز در ایران برقرار است به وضوح به این کوشش جاهلانه آن‌ها پاسخ می‌دهد که مهاجمین هخامنش، اشکانی و ساسانی نام، پس از شکست از اسکندر و عرب، چنان که به آسمان گریخته باشند، هیچ ردی از خود به نام قوم و ملت در این سرزمین باقی نگذرانده‌اند و در ایران امروز که تماماً تجمع اقوامی است که در سنگ نگاره‌های بارعام تخت جمشید حضور دارند و در همان سرزمینی زیست می‌کنند که نشانی آن را تاریخ می‌دهد، نام و نشانی از اقوام آن امپراتوری بر جای نمی‌بینیم و این بهترین دلیل بر غیر بومی و غیر ایرانی بودن آن‌ها است!» (همان، ص ۶۲).

نگاهی گذرا به نامهای جغرافیایی که در جای جای ایران وجود دارد به ژاژخایی‌های فوق خط بطلان می‌کشد. دارابگرد (= ساخته داریوش)، دارآباد (= جایی که داریوش آن را آباد کرده است)، دره گز (= جایگاه داریوش). و نامهای زیبای ایرانی چون ساسان، اردشیر، مهرداد، داریوش، کورش، فرهاد و هزاران نامجای و نام افراد دیگر همه پاسخی براین کوشش جاهلانه اند. حضور این نامها و نیز وقایع دوران ساسانی و هخامنشی در شاهنامهٔ فردوسی، این حماسه‌سرای جاویدان تاریخ ایران، بر این پاسخ قوت می‌بخشد. حال، آیا مورخ بی‌نظیر ما می‌تواند در کشور عراق ــ جایی که به آن دلبسته است ــ نامجایی را ذکر کند که نشانی از نام نارامسین، ان مبرگیسی، توکولیتی نینورتا و... داشته باشد. در حالی که در ایران از فریدون گرفته تا جمشید و منوچهر، از رستم گرفته تا داریوش و

مهرداد، هنوز در این سرزمین زنده‌اند و ایرانیان با نامیدن فرزندان خود به این نام‌ها برگذشتهٔ پرفروغ خویش افتخار می‌کنند. اما جالبتر از همه غیر بومی و غیر ایرانی خواندن اشکانیان است. همانهایی که استیلای مقدونیان مهاجم را از این خاک برانداختند.

با تمام این احوال دوازده قرن سکوت گستاخانه می‌افزاید:

«... شگفت انگیز است که تا صد سال پیش، در هیچ سند ملی ما وحتی شاهنامه، نامی از این امپراتوری برده نمی‌شود و هیچ ایرانی، این به‌گمان خاورشناسان، بنیان گذاران تاریخ ایران را نمی‌شناسد...»
(همان، ص ۶۸، سطر ۲۷ به بعد).

ما یقین داریم که نگارندهٔ سطور فوق حتی شاهنامه را ورق هم نزده است. زیرابا اندک مطالعهٔ این حماسهٔ ملی به حضور چشمگیر این سلسله در این شاهکار ادبی پی می‌برد.

شاهنامه داریوش را به صورت "دارا" ذکر کرده و وقایع زندگی وی را تا حد زیادی توصیف می‌کند.

چو دارا به تخت مهمی برنشست — کمر بر میان بست و بگشاد دست
چنین گفت با موبدان و ردان — بزرگان و بیدار دل بخردان
که گیتی نجستم به رنج و به داد — مرا تاج یزدان به سر برنهاد
شگفتی تر از کار من در جهان — نبیند کسی آشکارا نهان
ندانیم جز داد پاداش این — که بر ما پس از ما کنند آفرین
نباید که پیچد کس از رنج ما — ز بیشیّ و آگندن گنج ما
زمانه زداد من آبادباد — دل زیردستان ما شاد باد
از آن پس ز هندوستان و ز روم — ز هر مرزِ با ارز و آباد بوم
برفتند باهدیه و باثار — بجستند خشنودی شهریار
چنان بد که روزی ز بهر گله — بیامد که اسبان ببیند یله

ز پستی بر آمد به کوهی رسید — یکی بی کران ژرف دریا بدید
بفرمود کز روم و از هندوان — بیارند کار آزموده گوان
بجویند زان آب دریای دری — رسانند رودی به هر کشوری
چو بگشاد داننده از آب بند — یکی شهر فرمود بس سودمند
چو دیوار شهر اندر آورد گرد — ورا نام کردند داراب کرد
یکی آتش افروخت از تیغ کوه — پرستندهٔ آذر آمد گروه
زهر پیشه‌ای کارگر خواستند — همی شهر ایران بیاراستند
به هر سو فرستاد بی مر سپاه — زدشمن همی داشت گیتی نگاه
جهان از بداندیش بی بیم کرد — دل بدسگالان به دو نیم کرد

آیا اشارهٔ این ابیات به این که دارا (داریوش) گیتی را (فرمانروایی را) جز با تلاش به دست نیاورده اشاره‌ای بر وقایع سال‌های ۲۱-۵۲۲ق.م. نیست؟ همان ایامی که داریوش با هموار کردن رنج نوزده جنگ برخود به موفقیت دست یافت و سپس با قانون (داته، داد) شاهنشاهی‌اش را تثبیت کرد. «کشورها در شورش بودند، یکی دیگری را نابود می‌کرد. من به خواست اهورامزدا چنان کردم که یکی دیگری را نابود نکند. هر کس در جای خود است. قانون من، از آن می‌ترسند، از این روی توانا، ضعیف را نه، می‌زند، نه نابود می‌کند». «اهورا مزدامرا شاه کرد» یا به قول شاهنامه "مرا تاج یزدان به سر برنهاد".

ابیات شاهنامه با شرح ساختن شهر دارابگرد ـ احتمالاً تخت‌جمشید که داریوش بانی آن است ـ ادامه می‌یابد. در شاهنامه این ساخت و ساز بعد از حفر ترعهٔ سوئز نشان داده شده است (بجویند زان آب دریای دری) در هر صورت همانگونه که داریوش در کتیبه‌اش یادآور می‌شود، شاهنامه نیز ملل مختلف را در ایجاد این دارابگرد سهیم می‌داند:

زهر پیشه‌ای کارگر خواستند — همی شهر ایران بیاراستند

علاوه بر این‌ها فردوسی در شاهنامه، نیز همچون برخی محققان

امروزی، به رسم پیشکشی به منظور خوشنودی شاه بزرگ اشاره می‌کند:

از آن پس ز هندوستان و ز روم — زهـر مـرز بـا ارز و آباد بوم
بـرفتند بـا هـدیه و بـا نـثار — بـجستند خشـنودی شـهریار

به جز شاهنامه که گویی بـه مـنابع مسـتقیم ایـران بـاستان دسترسی داشته، تاریخ‌نویسان بزرگی که بسیار "پیش از صد سال" قبل می‌زیسته‌اند، همچون تاریخ گزیده،[1] تاریخ طبری،[2] تـجارب الامـم[3]، اخـبارالطوّال،[4] تاریخ بلعمی[5] و... نیز فصولی را به هخامنشیان اختصاص داده‌اند.

«... عیلامیان نه فقط در دوران مورد ادعای گیرشمن [سدهٔ هفتم] که تا زمانی دراز، بعد از سقوط شوش نیز هـمچنان در مـنطقه سـروری کرده‌اند...» (همان، ص ۷۳، سطر ۱۵ به بعد).

مدارک و شواهد باستان‌شناختی با گفته‌های فوق تقابل کامل دارد. زیـرا بـراسـاس شـواهـد، عـیلام هـرگز نـتوانست بـعد از حـمله ویـرانگـرانهٔ آشوربانیپال به شوش، نقش عمدهٔ سیاسی در منطقه ایفا کند.

همانگونه که مجیدزاده تصریح کرده است «بدست آشوربانیپال "آوای انسان، (صدای) سم چهارپایان بـزرگ و کـوچک، فـریادهای شـادی" از

---

۱. حمدالله مستوفی حتی از پیک‌های بادپای هخامنشی خبر داشته است: «صاحب خبران را تعیین کرد تا اخبار زودتر بدو رسانند و جهت ایشان در منازل اسب [پست] تاخبر زودتر برسد»(تاریخ گزیده، ص ۹۵).

۲. طبری در صفحهٔ ۴۸۸ تاریخ خود چنین نگاشته است: «...شاهان اطراف خراجگزار وی [دارا] بودند و در فارس شهر دارابگرد را بساخت و اسبان پست را مرتب کرد...».

۳. در این کتاب حتی نامهای کورش و خشایار عیناً آمده است.

۴. در کتاب اخبار الطوّال نام دارا به وضوح به صورت اصلی خود "داریوش" آمده است.

۵. بلعمی در تاریخ خود چنین نگاشته است: «... و به فارس شهری بنا کرد و آن را دارابکرد نام کرد... و از پارس به زمین بابل آمد و عراق، آن‌جا ملوک عجم بودندی و ملک عجم او را راست بایستاد... و ملکان جهان که از مملکت او دور بودند همه او را مطیع شدند و خراج بوی فرستادند...».(تاریخ بلعمی، ص ۶۹۲)

عیلام زخت بربست و به این ترتیب دشمنی و کشمکش سه هزار ساله میان عیلام و بین‌النهرین پایان پذیرفت».[۱]

دوازده قرن سکوت متن کتیبه‌های شخص آشوربانیپال را ندیده گرفته می‌افزاید:

«... غالب مورخین چنین عاقبت شومی را از سوی "آشوربانیپال" متوجه عیلام می‌دانند. "آشور بانیپال" در بین‌النهرین شخصیت و رتبهٔ فرهنگی ممتازی است که نخستین کتابخانهٔ تاریخ را برآورده است و دست آوردهای فنی و فرهنگی به‌جای مانده از او با چنین برداشت تاریخی، به عنوان یک وحشی، ناسازگار است».

درواقع جمع‌آوری متون قدیمی برای اولین بار در این دوره (آشور جدید) صورت نگرفت و دست آورد فرهنگی و فنی برجستهٔ آشوربانیپال در حقیقت کاخهای عظیم با نقوش برجسته‌ای وحشتناک است که موی بر اندام انسان سیخ می‌کند. برای روشنتر کردن شخصیت فرهنگی این شاه خون آشام ترجمهٔ کتیبهٔ او از فتح شوش رامی‌آوریم:

«من شوش، شهر بزرگ مقدس جایگاه خدایان و محل اسرار آن‌ها را به خواست آشور و ایشتر فتح کردم... درِ گنج‌هایش راکه در آن زر و سیم و مال فراوان بود گشودم... تمامی طلا و نقره و ثروت سومر، اکد و کاردونیاش (بابل) راکه شاهان پیشین عیلام در آن گردآورده بودند... آن‌ها را به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور آوردم. من زیگورات شوش راکه از آجرهایی با سنگ لاجورد لعاب داده شده بود، من تزئیات بنا را که از مس صیقل یافته ساخته شده بود شکستم. شوشینک خدای اسرارآمیز که در مکانهای اسرارآمیز اقامت دارد و هیچکس ندیده است که او چگونه خدایی می‌کند، سرمودو، تکمَر... این خدایان را واین الهه‌ها

۱. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۳۳۷.

را با زینت آلاتشان، ثروتشان... به سرزمین آشور آوردم... پیکرهٔ گاوهای نر وحشتناکی را که زینت بخش درها بودند از جا کندم، معابد عیلام را با خاک یکسان کردم و خدایان والهه‌های آن‌ها را به باد یغما دادم. سپاهیان من به بیشه‌های مقدس آنان که تا آن هنگام هیچ بیگانه‌ای از کنار آن‌ها گذر نکرده بود گام نهادند، اسرار آن را دیدند و به آتش کشیدند. من قبور شاهان قدیم و جدید را... ویران و متروک کردم، (اجساد) آن‌ها را در معرض آفتاب قرار دادم و استخوانهای آن‌ها را به سرزمین آشور آوردم... من در مدت یک ماه و بیست و پنج روز سرزمین عیلام را به بیابان لم یزرع تبدیل کردم. من در روستاهای آن نمک و سیلهو کاشتم. من دختران شاهان، همسران شاهان، همه خانواده‌های قدیم و جدید شاهان عیلام، شهربانان، شهرداران شهرها... تمامی متخصصان، ساکنان مرد و زن... چهارپایان بزرگ و کوچک را که تعدادشان از ملخ بیشتر بود به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور روانه ساختم. الاغ‌های وحشی، غزال‌ها و تمامی جانوران وحشی از برکت وجود من (در خرابه‌های آن) به آسودگی خواهند زیست. آوای انسان، (صدای) سم چهارپایان بزرگ و کوچک، فریادهای شادی... به دست من از آن‌جا رخت بربست».[1]

این شخصیت و رتبهٔ فرهنگی ای است که آشوربانیپال در کتیبه‌هایش از خود به جای گذاشته است.

در جایی که دوازده قرن سکوت از دست‌آوردهای هیئت‌های نمایندگی بحث می‌کند، نتیجه می‌گیرد که می‌توان از روی هدایایی که این هیئت‌ها با خود آورده‌اند، مرحلهٔ پیش رفتگی هنری صنعتی اقوام را در زمان داریوش سنجید:

«... مثلاً تصویرها می‌گویند که سگرتی‌ها در بافندگی و پرورش اسب ماهر بوده‌اند»

---

۱. همان، صص ۷-۲۲۶.

و آنگاه ادامه می‌دهد:

«... اما البسه و هدایای سه هییت پارتی، بلخی و آریایی آن‌ها را بیابانگرد و فاقد زراعت و پرورش احشام و دارای صنایعی بسیار بدوی معرفی می‌کند. در میان این سه هییت و به طور کلی در میان تمامی نمایندگی‌ها، آریایی‌ها در پایین‌ترین رتبه اجتماعی قرار دارند. البسهٔ آنان البسهٔ ساکنان ریگزارهای حوالی زابل است و فقط شتر و پوست هدیه آورده‌اند و دو کاسهٔ کوچک همراه آنان در مقایسه با ظروف فلزی و پرکار دیگر هییت‌های سنگ نگاره، به ظاهر سفالین و بی تزیین است» (همان، ص ۱۰۶، سطر ۱۴ به بعد).

صرف نظر از این نکته که هیئت‌های نمایندگی به هیچ وجه عالی‌ترین دست آورد فرهنگی خود را به حضور شاه نیاورده‌اند مگر این که بپذیریم عالیترین دستاورد تمدن کهن عیلام تنها دو بچه شیر با مادرشان و دو خنجر و دوکمان است! اگر بی طرفانه بنگریم، نمایندگی‌های دیگر از جمله اعراب نیز دارای البسه بیابانگردی و تنها حامل یک شتر (جماز) و یک لباس تاشده‌اند ــ هدایایی حتی کمتر از آریایی‌ها یا پارتی‌ها ــ ولی گویی نویسندهٔ ما به عمد این قوم را از یاد برده است.



«... در تمامی این یادمان‌های تاریخی که بویی از ایران کهن پیش از "پارسه" می‌آورد، خوشبختانه حتی یک منحنی کوچک خط و نقش نیست که بر آن بتوان نام "هنرهخامنشی" گذارد» (همان، ص ۲۲۲، سطر ۳ تا ۵).

ما در صفحات پیشین نشان دادیم که تنها قدرت سازماندهی و مدیریت لایق هخامنشیان بود که توانست چنین یادمان های عظیمی را خلق کنند.

افزون بر این، سوزن کاریهای بسیار ظریف بروی نگاره‌های تخت جمشید و ایجاد نقوش ظریف با این فن، هنری است که هرتسفلد آن را سبک خالص و حقیقی پارسی نامیده است. او با چاپ یک نمونه از این نقوش ـ که در مجموعهٔ شخصی خود اوست آن را با بهترین نقوش یونانی قابل مقایسه می‌داند.[۱] ایجاد سرستون‌های دو وجهی و پایه ستون‌های به شکل گل نیلوفر هم در این مقوله جای می‌گیرند.[۲] کُخ در مورد ظروف سفالین معتقد است: «استفاده از سفال لعاب دار یکی از دست‌آوردهای عصر هخامنشیان بود... ظرف‌های مشهور به "پوست تخم مرغی" از ویژگی خاصی برخوردار است. ضخامت این سفالینه‌های بدون لعاب هرگز بیش از ۲/۵ میلی‌متر نیست و از سطح صیقلی شگفت‌انگیزی برخوردارند. این سفال‌ها قرنها در بین‌النهرین و تنها در دورهٔ ایرانیان [هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان] تولید شده است»[۳]



«... به هر حال نمی‌دانیم این سمبل بال دار که نخستین بار چهار قرن پیش از داریوش در سنگ نگاره‌های آشوری یافته‌ایم، چگونه با باورهای زرتشتی مربوط می‌شود. آشکار است که اگر این تصویر را سمبل خدای زرتشتیان بگیریم، پس ناگزیر باید آشوریان را نیز، که خالق این تصویر بوده‌اند زردشتی بدانیم» (همان، ص۱۲۹، سطر ۱۴ به بعد).

در ابتدا باید ذکر شود که خالق تصویر "خورشید بالدار" نه آشوریان، بلکه مصریان بودند.[۴] این تصویر از زمان پیدایش در مصر، نشانی سلطنتی بود،

---

1. Herzfeld 1935, p. 73-4.

۲. وزیری ۱۳۷۳، ص ۱۳۳.

۳. کُخ ۱۳۷۶، ص ۲۰۰.

۴. برای مطالعهٔ بیشتر در این زمینه بنگرید به:

←

و در اغلب موارد، در سرزمینهای دیگر هم نشانی سلطنتی باقی ماند. هنرمندان مصری از سال‌های ۳۰۰۰-۲۰۰۰ ق.م. دیوارهای معابد خود را به این نقش می‌آراستند.[۱] از سال‌های ۱۳۵۰ تا ۵۳۸ ق.م. نقش این سمبل بالدار علامت خاص سلطنتی مصر شد و در اکثر ساختمانهای یاد بود تکرار می‌شد. به نظر می‌رسد که آشوریان پس از تماسهایی که با مصریان داشتند با این سمبل آشنا شده و آن را برای زینت به کار بردند ولی بعداً در آن تغییرات عمده‌ای به وجود آوردند. و مفهوم آن را نیز تغییر دادند.[۲]

احتمالاً پیدایش زمینهٔ فکری این که خدا را به صورت انسانی در داخل قرص بالدار می‌بینیم، در سوریه شکل گرفته باشد. اولین نقش از خورشید بالدار با تصویر انسانی در میان آن، مهری است که از سدهٔ ۱۳ ق.م. به جای مانده و در کتابخانهٔ پاریس نگهداری می‌شود.[۳]

شکلهای مختلفی از این قرص بالدار در ایران باستان هم به کار رفته است. قرص‌های بالدار از حدود هزارهٔ سوم ق.م. بر روی مهرهای شوشی ظاهر می‌شوند. در دورهٔ هخامنشی نیز این قرصهای بالدار با و یا بدون نقش انسان در میان آن فراوانند. گاهی در میان این بالها به جای انسان دو شاخ ظاهر می‌شود و در تمامی موارد به عنوان نشای سلطنتی ــ همانند آنچه در مصر بوده است ــ و نه به عنوان خدای زرتشتیان محسوب

→

Mayer - Opificius, R. 1984

Die geflügelt sonne - Himmels - und Regendarstellungen im alten Vorderasien:in *Internationales Jahrbuch fur dic Altertumskunde Syrien - Palästinas*, Bd. 16, kevelar.

۱. برای مطالعهٔ بیشتر در این زمینه بنگرید به:

Unvala, J.M. 1930

The winged disc and the winged Human Figure on ancient Persian Monuments: in papers on Indo - Iranian and other subjects. *Dr. Modi. Memorial Volume*, Bombay.

۲. رواسانی ۱۳۷۰، صص ۶-۳۶۵.

۳. همان، ص ۸-۳۶۷.

می‌شوند. همان طور که بسیاری از محققان چون کالمایر[1] و شهبازی[2] به درستی یادآور شده‌اند ـ و زردتشتیان امروزین نیز بر آن اعتراف دارند[3] ـ سمبل قرص بالدار هیچ ربطی به دیانت زردشتی و تعلیمات زردشت ندارد.



«... ادعای کورش و داریوش در تنظم دو شجره‌نامه، که اولی حتی به هخامنش نامی نیز اشاره ندارد، برای اثبات یک سلطنت و دودمان دیرینه در انشان، فارس و یا هر سرزمین دیگری قابل دفاع نیست» (همان، ص ۱۷۶، سطر ۱۶ به بعد).

این مسئله که گاه سلسه نسب خانوادگی یک خاندان شاهی به‌طور مفصل برشمرده نمی‌شود، لزوماً دلیلی بر انکار یک سلطنت کهن نیست. چنانکه دربارهٔ سارگن، شاه اکد می‌خوانیم؛ «با ظهور سارگن، اطلاعات تاریخی مردم بین‌النهرین به نحو چشم گیری فزونی یافت. با وجود این منابع کتبی موجود به سختی قادرند حق مطلب را دربارهٔ پادشاهی اداکنند که توانست بین‌النهرین را به چنان عظمتی برساند که تا آن زمان وسعت آن در مخیلهٔ هیچکس نگنجیده بود و پس از وی پادشاهان بزرگ بین النهرینی به سختی توانستند مرزهای امپراتوری خویش را به آن حد برسانند... یک لوح باستانی در چند خط از زبان خود سارگن دوران کودکی او را شرح می‌دهد که شباهت زیادی به شرح زندگی حضرت موسی در کودکی دارد. لوح باجملهٔ "منم سارگن، شاه بزرگ، شاه اکد" آغاز می‌شود و سپس به شرح تولد و سال‌های اولیهٔ گوینده داستان می‌پردازد:

---

1. Calmeyer 1974.

۲. شهبازی ۱۳۷۸، ص ۵ و شهبازی ۱۳۵۸: ص ۵-۴۴.

۳. مجله وهومن، شمارهٔ سیزدهم، سال ششم، ۱۳۷۶، سرمقاله "فَرَوَهَر اهورامزدا نیست".

مادر یک کاهنه بود. (اما) پدرم را نمی‌شناسم.
برادران پدرم عاشق کوهها بودند.
زادگاه من آزوپیرانوست، که در ساحل فرات قرار دارد
مادر کاهنه‌ام مرا حامله شد، او مرا در خفا به دنیا آورد
او مرا در رودخانه انداخت (به طوری) که
آب مرا غرق نکرد
آب مرا به سوی اَکّی آبیار برد
اَکّی آبیار مرا به فرزندی پذیرفت و مرا تربیت کرد.
اَکّی آبیار مرا به باغبانی خود برگزید.
هنگامی که من یک باغبان بودم، ایشتر، عشق خود را به من ارزانی داشت و من برای چهار و... سال پادشاهی کردم".[۱]

سارگن اول (۲۳۳۴-۲۲۷۹ ق.م.) یکی از بزرگترین قلمروهای پادشاهی بین‌النهرین باستان را پی ریخت؛ اما چگونه ممکن است که حتی پدرش را هم نشناسد و یک شبه از باغبانی به شاهی برسد!؟ ما نیز همانند نویسندهٔ دوزاده قرن سکوت "فرض خود را یافته‌ایم": یهودیانی که از دولت شهرهای سومری در عذاب بودند قبیلهٔ پدر سارگن را از کوههایی که عموهای سارگن عاشق آن بودند اجیر کردند. این کوهها همان کوههای قفقاز است. زیرا آن‌ها می‌دانستند که در آن سوی کوههای قفقاز قبایل خونریزی می‌زیند که می‌توان آن‌ها را به آسانی برای مقاصد خود اجیر کرد. در همین راستا بود که بعدها از همین راه قبیلهٔ کورش نیز اجیر شد. به هر روی آن‌ها قبیلهٔ پدر سارگن را به ساحل فرات آوردند ولی ناگهان رئیس قبیله ـ پدر سارگن ـ از انجام وعدهٔ سرباز زد و بنابراین یهودیان نیز او را کشتند. پس از تولد سارگن، مادرش از ترس اینکه مبادا یهودیان پسرش را

۱. مجیدزاده ۱۳۷۶، ص ۹۳.

نیز بکشند، او را به آب انداخت، به طوری که آب او را غرق نکرد و به نزد آکّی آبیار برد. سارگن در نزد او بزرگ و تربیت شد و باغبانی پیشه کرد. ولی سرانجام یهود او را شناخت و برای تکمیل مأموریت پدرش، او را مناسب یافت. بار دیگر پول هنگفتی به وی داده شد و او نیز با حمایت مالی و فکری یهود شاه شد و سرزمین بین‌النهرین را به تسلط خود درآورد...

و البته همه می‌دانیم که سخنان ابلهانهٔ فوق هیچ اساسی علمی ندارد و تنها فرضی خود ساخته است. در حقیقت ما هرگز نمی‌توانیم با استناد به اینکه سارگن نام پدر خود را نمی‌دانست و از شجره نامهٔ خود آگاه نبود، او را غیر بومی و مهاجم به سرزمین بین‌النهرین معرفی کنیم.



«... این جا است که برای نخستین بار مردم ایران این قوم بی نشان و ناشناخته و خونریز را "پارسه" خواندند، لقبی که در ایران کهن و ایران کنونی و در فرهنگ‌های ماد و عیلام "گدا، ول گرد و مهاجم" معنی شده است. از این لقب مشتق "پرسه زدن" در فارسی آمده است و حتی صدای عصبانی سگ را مردم ایران، به قیاس صدای "پارس" شناختند» (همان، ص ۲۱۸، سطر ۵ به بعد).

نخستین بار نه مردم ایران، که خود شاهنشاهان هخامنشی خود را "پارس" نامیدند. چنانکه داریوش در کتیبه‌هایش خود را چنین معرفی کرده است "پارسی پسر پارسی، آریایی دارای نژاد آریایی". معلوم نیست نویسنده با مراجعه به کدامین فرهنگ به‌جای مانده مادی، معنایی این چنین از قوم "پارس" یافته است. باستان‌شناسان تا به امروز موفق به پیدا کردن حتی یک کتیبهٔ مادی نشده‌اند تا چه رسد به اینکه فرهنگ [نامهٔ] مادی که دارای معنای واژگانی چون "پارس" باشد در اختیار داشته باشیم! در هیچ متن عیلامی هم چنین معنایی در کنار نام "پارس" نیامده و بی شک معنای موهن فوق از "پارس" نه از فرهنگ مادی یا عیلامی بلکه از ذهن نارسای

نویسنده، سرچشمه می‌گیرد. "پارسی" همچون زبانی علمی و ادبی که مورد استفادهٔ بیرونی و بلعمی، فردوسی و ابن سینا، رودکی، سنایی، زبان کتاب مرزبان‌نامه، کلیله و دمنه، زبان اشعار معنوی مولوی، نظامی گنجوی، صائب تبریزی، سعدی و حافظ،... و تمامی اجداد ما است ــ و اکنون نیز زبان رسمی کشور است ــ شایستهٔ چنین توهینی نیست.



«... [هخامنشیان] در حالی که طلاهای یهود را پس می‌دادند، با ثروت تصرف شده و کار اجباری هنرمندان ایرانی و غیر ایرانی که قوم و خاندانشان برباد رفته بود برای قبیله خویش، گرچه پیش از آن هرگز خشتی بر خشت ننهاده بودند، قصور پاسارگاد، شوش و تخت جمشید را برآوردند...» (همان، ص ۲۲۰، سطر ۱۷ به بعد).

از نظر ما این که هخامنشیان با "کار اجباری" هنرمندان ایرانی و غیر ایرانی را مجبور به کار کرده‌اند، بیش از هر چیز نمایانگر بی‌انصافی نویسنده دوازده قرن سکوت است، زیرا مدتها است که از کشف الواح گلی تخت‌جمشید و ترجمهٔ تعدادی از آن‌ها که شرح پرداخت دستمزد کارکنان تخت جمشید است، گذشته است و اکنون این رفتار انسانی بر همه جهانیان آشکار است.



یکی دیگر از موارد بدیع دوازده قرن سکوت خرده‌گیری و سرزنش ا.م المستد، نگارندهٔ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی است که به زعم نویسنده در موضوعی به جز تخصصش سخن رانده است!(همان، ص ۱۵۷، سطر ۷ به بعد)؛ ما نیز در سراسر کتاب دوازده قرن سکوت نوشته یا نظری که دال بر تخصص نویسنده آن باشد نیافتیم، هر چند می‌توان از ظهور پاره‌ای «تخصص»های جدید سخن گفت که شاید نوشتهٔ زیر نشانهٔ آن باشد:

«... تیپ شناسی چهره سلاطین هخامنشی، آن‌ها را ایرانی و به

خصوص با ویژگی‌های ساکنین جنوب معرفی نمی‌کند. تطبیق فرمهای بینی، پیشانی، کشیدگی و صافی موها، در قسمتی که آرایشگرِ فرنزده است، تعلق آن را به نژاد اسلاو محرز می‌کند. کار بروی تیپ شناسی و تطبیق آن‌ها مثلاً با چهره‌های ساسانی می‌تواند به نتایج هیجان انگیزی منتهی شود. آیا نایابی چهره‌های تمام رخ در حجاری های هخامنشی نمی‌تواند دلیل پوشاندن بیگانگی چهره‌ها باشد؟» (همان، ص ۲۱۴، سطر ۲۲ به بعد).

نایابی چهره‌های تمام رخ چه در هنر پارسی و یا نقوش آشوری هرگز دلیلی بر "پوشانیدن بیگانگی چهره‌ها" نیست.[۱] در حقیقت سنت نقش برجسته کاری در شرق باستان بدین منوال بود که پیکرها از نیمرخ نقش شوند. در حقیقت شاه هخامنشی هرگز قصد پنهان کردن چهره خود در پس سنگ را نداشته است. دلیل این مدعی ما وجود مجسمه‌های سه بعدی است که از این دوران باقی مانده است. اگر داریوش سعی در مخفی کردن چهره خود در پسِ سنگ داشت هرگز مجسمهٔ بزرگ خود را به جای نمی‌گذاشت. سردیسهای کوچک سفالین یا لاجوردین دیگری که همگی کاملاً صورت را نمایش می‌دهند ادعای ما را قوت می‌بخشند. با تمام این احوال تنها در روزگار پارتیان بود که سنت نقش برجسته نگاری به تدریج تغییر یافت و نمایش از روبرو و به صورت تمام رخ آغاز شد. جای بسی شگفتی است که شخصی بتواند با قاطعیت تمام نژاد گروهی را از روی نقشه برجستهٔ نیمرخ آن‌هاتعیین کند در حالی که حتی متخصصین ژنتیک با دسترسی به استخوان‌های افراد در این زمینه با مشکل مواجهند.



«... یهود است که داریوش را وامی‌دارد که بیانیهٔ سیاسی بیستون را

---

۱. روف در مقاله‌ای شباهت نقش برجسته سرداریوش در نقش برجسته بیستون با نقش سر آشوربانیبال را نشان داده است (روف ۱۳۷۳، ص ۳۵).

نفر کند، کاری که نه سابقه داشته است و نه تکرار می‌شود... در هیچ کتیبه دیگری،در سطح منطقه، چنین ملتمسانه درخواست حفاظت نشده است...» (همان، ص ۲۴۱، سطر ۶ به بعد).

نفر بیانیهٔ سیاسی بر دل سنگ سنتی است که از چندین هزاره در عیلام و بین‌النهرین رواج داشته. سالنامه‌های آشوری دلیلی بر این مدعا هستند. کتیبهٔ بیستون هم از لحاظ شکل و سبک‌شناسی و هم تا حدی از لحاظ متن با کتیبهٔ آنوبانی‌نی در سرپل ذهاب که در حدود ۲۳۰۰ ق.م. نوشته شده است تشابه دارد:[1] در این نقش برجسته نیز تأکید بر حفظ و حراست نقش شده است. چنانکه شاه آنوبانی‌نی نیز می‌گوید: «آن کس که این لوح را محو کند به نفرین و لعنت آنو، انونوم، بل، بلیت، رامان، ایشتار، سین و شاماش گرفتار باد و نسل او برباد رواد»

لهذا این واداشتن یهودی‌ها داریوش را و قس علیهذا نیز بی‌ربط است.



«... این فرضی است [دخالت یهودیان در برآوردن هخامنشیان] که برای نخستین بار برای بررسی به تاریخ و مورخین عرضه می‌شود و اثبات آن انقلابی در ادراک تاریخ شرق میانه و از جمله تاریخ معاصر آن پدید می‌آورد» (همان، ص ۱۸۳، سطر ۱۹ به بعد).

فرض مذکور برخلاف ادعای نویسندهٔ سطور فوق برای اولین بار و از طرف او به تاریخ و مورخین عرضه نشده است بلکه سال‌ها پیش "ب. مایسنر"، در دورهٔ فرمانروایی نازیسم، در ۱۹۳۸ این نظر را مطرح و چاپ کرد.[2] نویسنده دوازده قرن سکوت نیز احتمالاً این نظر را از مایسنر برگرفته

---

۱. رومن گیرشمن و هایده‌ماری کُخ، مانند بسیاری از محققان دیگر به نحو مفصلی به این موضوع پرداخته‌اند (کُخ ۱۳۷۶، صص ۱۹ و ۱۸ و نیز گیرشمن ۱۳۷۵، صص ۴-۴۱).

2. B. Meissner, 1938. "Die Achämenidenkönige und das Judentum", *Sitzungsberichte der preussischen Akademie der wissenschaften*. Phil.-hist.kl, S.14-15.

ـ و البته آن را کتمان کرده است ـ کاری که اساساً با مرام نویسندگی و تحقیق سرسازگاری ندارد.

داندامایف در این باب می‌نویسد: «نظر "مایسنر" مبتی بر این که یهودیان با دادن رشوه و پول کورش را به طرف خود متمایل نمودند فاقد جنبه علمی است و به هیچ وجه نمی‌تواند مقبول واقع شود، زیرا گمان نمی‌رود کورش، کسی که در سال ۵۳۹ قبل از میلاد ملل زیادی را از آسیای میانه گرفته، تا سوریه و شامات تحت انقیاد و اطاعت خود در آورد و مالیات و خراج برای آن‌ها تعیین کرد و گنجینه‌های پرارزش ماد و لیدی و بابل را در اختیار گرفت، نیازی به گرفتن رشوه داشته باشد و در ثانی مقادیر زیادی از ظروف طلا و نقره که به وسیلهٔ "نبوکدنصر" از معبد اورشلیم به بابل برده شده بود مسترد گردید. چنانکه کورش به پول احتیاج داشت شاید به این طریق رفتار نمی‌کرد. بالاخره کورش می‌گوید که او "همهٔ مردم را جمع کرد و خانه‌های آن‌ها را تجدید بنا نمود" و این خانه‌ها در آشور و شوش و سرزمین "کوتی‌ها" وخود بابل بود. از این رو باید گفت که بازگشت یهودیان به میهن و تجدید بنای معبد آن‌ها در اورشلیم یکی از موارد و اصول کلی است که کورش طبق آن عمل می‌نمود»[۱]

*

«... از هر منظری که به هخامنشیان می‌نگرم، نتیجهٔ ظهور آنان در تاریخ تاسف بار است. حتی هجوم قوم مغول به جنوب، شگفتی‌هایی را در روند اتحاد ملی و در فرهنگ و هنر قوم غالب و ملل مغلوب موجب شد. دست‌کم این که مغولان حاصل این هجوم را به دیار خود بردند و مجموعه‌ای از قبایل بدوی، به سرزمینی با فرهنگ مشترک شمالی ـ جنوبی بدل شد. اما هخامنشیان و به دنبال آن‌ها اشکانیان و ساسانیان جز ویرانی و توقف رشد در ایران و

---

۱. داندامایف ۱۳۷۳، صص ۴ـ۱۴۳.

بین‌النهرین باقی نگذاردند و خود پس از شکست در تاریخ و جغرافیای مشرق زمین محو، گم و نابود شدند و اینک به عنوان یک قبیله، قوم و یا ملت، همان اندازه برای تاریخ ناشناس‌اند، که از نخست بودند.» (همان، ص ۲۲۲، سطر ۲۲ به بعد).

ظهور هخامنشیان و به دنبال آن‌ها اشکانیان و ساسانیان حال اگر هیچ نشان دیگری هم برجای نگذاشته باشد، تنها از منظر هنری، جایگاهی بس مهم را در تاریخ ایران و حتی جهان به خود اختصاص داده است. ایجاد ظروف سفالین مزین به لعاب‌های فلزی، ایجاد سقف بدون به کارگیری ستون یعنی به روش طاق ضربی و بالاخره ایجاد گنبد گرد بر فراز بنایی چهارگوش [1] و ساختن بناها با نقشهٔ چهار ایوانی تنها برخی از افتخارات بجای مانده از ایشان است که حتی تا به امروز سفالگران و معماران دوران اسلامی ـ خاصه در ساخت و تزیین مساجد ـ آن را به اجداد باستانی خود مدیون هستند. دنیای غیر ایرانی نیز از این ابدعات بی بهره نمانده است. آیا هیچ عقل منطقی این‌ها را با حمله خانمان سوز مغول قابل قیاس می‌داند!



یکی دیگر از تأملات بی‌اساس دوازده قرن سکوت در بنیان تاریخ ایران ایجاد ارتباط بین داستان "مغ کشی" و "جشن پوریم" یهودیان است (همان، ص ۲۵۰).

حقیقت این است که این داستان هرگز در نوشته‌های پارسی باستان وجود ندارد و یکی از داستانهای بی شمار هرودوت است که کتزیاس نیز آن‌را ذکر کرده است. این داستان زمانی رخ داد که داریوش همراه با بزرگان شش خانوادهٔ دیگر پارسی تصمیم به قتل گئومات گرفتند (همان بردیا پسر کورش). ابتدا آن‌ها بدون مزاحمت وارد دربار شدند. وقتی به

---

[1] این کار با استفاده از سه کنج یا فیلپوش بر گوشه‌های فضای مربعی صورت گرفت.

داخل صحن رسیدند خواجگان از آن‌ها استفسار کردند و مانع از ادامهٔ پیشروی آن‌ها شدند. ولی داریوش و همراهانش این خواجگان و مغانی که شاهد ماجرا بودند ــ و به کمک خواجگان آمده بودند ــ را به قتل رسانیدند. هرودوت داستان را این گونه پی می‌گیرد:

«پس از آنکه مغان را کشتند و سرهای آن‌ها را از بدن جدا کردند... سرهای مغان را بدست گرفته بودند و با فریادها و تظاهرات پر سر و صدا شروع به دویدن کردند و دیگر پارس‌ها را طلب کردند و ماجرا را برای آن‌ها نقل کردند و سرها را به آن‌ها نشان دادند و تمامی مغانی را که به چنگ افتاده بودند به قتل رسانیدند. همین‌که پارس‌ها از فدارکاری آن هفت تن و خدعهٔ مغان آگاه شدند به آن‌ها پیوستند و در حالی که خنجرهای خود را بیرون کشیده بودند، هر جا مغی یافتند خون او را می‌ریختند، به طوری که اگر شب فرا نمی‌رسید و کار آن‌ها قطع نمی‌شد، یک مغ زنده نمی‌ماند. این روز، امروز جشن بزرگ ملی پارس‌ها است. مراسم بزرگی که در این روز برپا می‌کنند به "قتل عام مغان" معروف است"»[۱]

همان‌طور که از این گفته‌ها به خوبی پیدا است جریان "قتل عام مغان قبل از انتخاب شدن داریوش به شاهی رخ داده و داریوش به تنهایی نقشی در ایجاد آن نداشته است. از سوی دیگر اساساً این داستان هیچ پایه و اساسی ندارد و همان‌طور که مارکوارت ثابت کرده است "تصور مربوط به مضروب ساختن مغ‌ها متکی به تعبیر ناروایی است از ماه باستانی "باگایادیش" وجشنی که در این ماه برگزار می‌شد این ماه، همان‌طوری که از واژه "باگایادیش" (Bagayada) برمی‌آید، ماه انجام قربانی است. مارکوارت و سایر محققان معتقدند که وجه تسمیهٔ Baga مطلقاً به میترا تعلق داشته و در ماه "باگایادیش" برای این الهه قربانی‌هایی انجام

---

۱. هرودوت: کتاب سوم.

می‌گردید... این جشن با روز کشته شدن بردیا (گئوماتا = گائوماتا) مقارن بود. احتمالاً توطئه‌گران روز مخصوصی را انتخاب نمودند تا آنکه بردیا و دربار وی را برای مقاومت آماده نبینند. تقارن جشن "باگایادیش" با روز قتل "گئوماتا" موجب شد که افسانه‌ای دربارهٔ این روز به وجود آید. واژهٔ Bagayada محتملاً به معنای Maguzati یعنی مضروب "ساختن مغ‌ها" تلقی شد"[1]

نه تنها منابع پارسی باستان خبری از کشتار مغ‌ها به دست نمی‌دهد بلکه برعکس حضور فعال آن‌ها در مراسم مذهبی را نشان می‌دهد. به استناد الواح گلی تخت‌جمشید مغ‌ها در ازای انجام مراسم قربانی و سایر وظایف مذهبی در تخت‌جمشید آرد، جو، شراب و نقره دریافت می‌کردند. تصاویر این مغان بروی مهرهایی که از تخت‌جمشید کشف شده بر مدعای فوق صحّه می‌گذارد. بنابراین جریانی به نام "مغ‌کشی" هرگز وجود نداشته است تا آن را با افسانهٔ "جشن پوریم" که ــ حتی با استناد به تورات ــ در زمان خشیارشا رخ داده است، قابل تطبیق بدانیم. از سوی دیگر در داستان "مغ‌کشی" هرودوت، به فرمان شاه برای به پاکردن چنین مراسمی برنمی‌خوریم و حتی این رسم قبل از شاه شدن داریوش شکل می‌گیرد.



تکمله

همان‌گونه که در اشاره به بخش‌هایی از دوازده قرن سکوت نیز ملاحظه شد فرضیه نگارنده درباب نقش یهود در برآمدن هخامنشیان، رکن اصلی

---

۱. داندامایف ۱۳۷۳، صص ۲-۲۰۱. برای تشریح این نظریه بنگرید به:
Marquart, J. 1896, *Untersuchungen zur Geschichte Von Eran*, - Philologus, Bd. 55, 1896 PP. 234-236.
یادآور می‌شویم که "م. دونکر" نیز داستان مربوط به مغ‌ها را مشکوک تلقی نموده و معتقد بود که این داستان در اثر تعبیر غلط جشن "باگابادیش" پیدا شده است.

رویکرد ایشان را تشکیل می‌دهد. بخش پایانی این فصل را نخست به ارائه چکیده‌ای از آراء نویسنده و سپس نقد و بررسی آن اختصاص داده‌ایم.

براساس روایت «دوازده قرن سکوت»

«یهودیان از روزگار سلیمان و داوود(ع) به عنوان عصر طلایی خود یاد می‌کنند» (همان، ص ۱۹۴) «... ولی بعد از مرگ سلیمان (ع) دعوا بر سر ارث او باعث چند دستگی یهودیان شد و مردمان "سرزمین خردمند بین‌النهرین" که از تک خداپرستی یهودیان ناخشنود بودند بهانهٔ حمله و به غارت بردن ثروت آن‌ها را مهیا کردند» (همان، ص ۱۹۵) «... سرانجام در عهد سناخریب و شلمانزر روزگار خوش یهود به پایان رسیدو آن‌ها به مدت ۳۰۰ سال پراکنده گشتند و برابر نقشهٔ کتاب "تاریخ یهود در ایران" لوی آن‌ها به غرب، شرق، شمال و جنوب ایران و درون دولت مادها مهاجرت کردند» (همان، ص ۱۹۶) «... می‌توان خانواده‌های پراکنده یهود را در مخیله آورد که چگونه به راهنمایی یک پیر سال خورده و چند جوان برومند در مسیر طولانی اورشلیم تا شمال و جنوب ایران در برخورد با دیگر اقوام و قبایل، با جلب ترحم بخشش‌های ناچیز، اندرزهای خردمندانه و شاید هم ستیزهای کوچک راه خود را به سرزمین امن ایران می‌گشودند» (همان، ص ۱۹۹) «... اینان بسیار ثروتمند بودند و با سرمایهٔ خود بر بازار و مردم مسلط می‌شدند و قدرتهای محلی را به خود نیازمند می‌کردند. در این باره تاریخ اسناد معتبر فراوانی از حضور و نفوذ یهودیان در دربار و در اقتصاد مردم شرق میانه و حتی دربابل ذخیره کرده است» (همان، ص ۲۰۳) «... بدین ترتیب سراسر شمال و جنوب، شرق و غرب ایران، سرزمین عیلام، ماد بابل و آشور لااقل در قبضهٔ اقتصادی یهودیان قرار داشت...» (همان، ص ۲۰۴) «یهود در آن دوران مشغول فراهم آوردن نیرویی برای حمله به بابل بوده است و از آن‌جا که تاریخ مجری این حمله را کورش می‌داند پس ابهامی دراین باره باقی نمی‌ماند که کورش نخست در بین‌النهرین و سپس در ایران

ظاهر شده است» (همان، ص ۲۰۴) «... برجستگان و دوراندیشان قوم یهود در ایران و آشور و بابل، که بی شک خط ارتباطی گسترده‌ای با هم داشته‌اند، می‌بایست به دقت تحولات نظامی، سیاسی و اقتصادی در منطقهٔ غرب و جنوب ایران و بین‌النهرین را زیر نظر گیرند» (همان، ص ۲۰۸) «... باید کورش در این زمان و در گوشه‌ای هنوزناشناخته به شجاعت، جنگ‌آوری و خونریزی سر برآورده باشد» (همان، ص ۲۱۰) «... چنین است که چاره‌اندیشان و سران یهود را باید سنگینی فرود تیغهٔ شمشیر، دقت پرتاب نیزه و کمان و خون خوارگی ویژه قبیله کورش جذب کرده باشد» (همان، ص ۲۱۱) «... و بدین ترتیب می‌توان پذیرفت که یهود "قوم نیرومند شمالی سنگ دل" را "سوار بر اسب و به تاخت" یکسره از استپهای میانه روسیه به پاک سازی شرق میانه و آزاد کردن اسیران و ثروت خود مامور کرده است. از آن‌جا که اطلاعات ما دربارهٔ فتوحات کورش برافسانه‌های بی‌تاریخ هرودوت منحصر است پس ممکن است ایران و لیدی، پس از سقوط بین‌النهرین تسلیم کورش شده، نخستین مأموریت او از سوی یهود براندازی بابل بوده باشد. زیرا تسخیر ماد، لیدی و عیلام و به طور کلی ایران، کاری خرد نبوده است که در اسناد بین‌النهرین حساس و هوشیار منعکس نشده باشد» (همان، ص ۲۱۴) «... و سرانجام کورش قرض خود را به یهودیان پرداخت و آن‌ها را در بازسازی اورشلیم یاری داد.» (همان، ص۲۱۷).

اینک به بررسی این آراء می‌پردازیم که در اصل اساس و چکیده داستان هفتاد و پنج صفحه از کتاب دوازده قرن سکوت و اصولاً سنگ بنای رویکرد نویسنده را تشکیل می‌دهد.

هیچ سند و مدرک باستان‌شناختی مبنی بر این که بین‌النهرین به جهت یکتاپرست بودن یهودیان و یا ثروت بی اندازهٔ آنان به «ارض موعود» حمله برده باشد، در دست نیست. پادشاهان آشوری چون تیگلات پیله

سر اول بدین جهت به سوریه و لبنان لشکر کشیدند تا نظارت بر جادهٔ اصلی تجاری به دریای مدیترانه را بدست گیرند. در زمان آشور ناصرپال نیز نیروهای آشوری به خاطر دخالت‌های نیروهای غرب فرات در اوضاع سیاسی فرات میانی لشکرکشی تنبیهی به سمت سوریه و لبنان انجام داد. اددنیراری، دیگر شاه آشوری، به خاطر اینکه نواحی غربی فرات خراج نپرداختند به آن‌جا لشکر کشید و حتی دمشق را تصرف کرد. در این حملات که به سرزمینهای غربی رود فرات انجام شده است ــ و فلسطین فقط بخش کوچکی از آن بود ــ شاهان آشوری از زبان خود دلایل این حملات را ذکر کرده‌اند.

بنابر ادعای دوازده قرن سکوت یهودیان پس از این حملات به مدت ۳۰۰ سال دچار پراکندگی شده و در سراسر ایران و عراق پخش شدند. ولی به واقع چنین پراکندگی هرگز صورت نگرفت. اهداف شاهان آشور از حمله به سرزمین‌های غرب فرات به غیر از آن چیزی است که یهودیان مدعی آن هستند. یهودیان در سرزمین‌های خود باقی مانده بودند زیرا سال‌ها بعد دوباره از همین سرزمین بر ضد نبوکدنصر شوریده‌اند. نبوکدنصر شناخته‌ترین شاه بابلی در گزارش‌های تورات است در حالی که لشکرکشی‌های او به اورشلیم اهمیت اندکی در امور مربوط به منطقهٔ وسیع خاورمیانه داشت. او یک سال پس از جلوس یک لشکرکشی نمایشی به منطقه فرات انجام داد و در طی این لشکرکشی "یهو یاقیم" پادشاه یهودا داوطلبانه تسلیم شد. دو سال بعد نبوکدنصر نیروهایش را علیه مصر به حرکت در آورد ولی در نهایت شکست خورد. اخبار تلفات بابلی‌ها برای تشویق "یهو یاقیم" کفایت می‌کرد. علی‌رغم نصایح ارمیای نبی او از پرداخت خراج به بابلی‌ها سرباز زد و به حمایت مصر برخاست. ولی واکنش نبوکدنصر سریع بود. شهر اورشلیم سقوط کرد و طبق گفته منابع عبری حدود ده هزار نفر به بابل تبعید شدند. نبوکدنصر از ویران

کردن اورشلیم چشم پوشید، اما در عوض "خراج سنگینی" از جمله گنجینهٔ معبد سلیمان و کاخ شاهی را با خود برد. چندین سال بعد با تجدید فعالیت‌های مصر در فلسطین "صدقیا"، پادشاه منصوب یهودا، به تغییر جهت و پیوستن به مصر متمایل شد. ارتش بابل بار دیگر در مقابله با ارتش مصر ناتوان شد و "صدقیا" به این امید که ارتش بابل برای همیشه منطقه را ترک کرده است، از اطاعت بابل سرباز زد این بار نیز واکنش نبوکدنصر شدید بود اورشلیم سقوط کرد، دیوارهای آن ویران شد و کاخ شاهی در آتش سوخت رهبران ضد بابلی به جوخهٔ اعدام سپرده شدند و بخش بزرگی از جمعیت باقی مانده به بابل تبعید شدند. پنج سال بعد اورشلیم دوباره شورید که نتیجه مانند دفعات قبل بود.[۱]

بنابراین لشکرکشی‌های بابلیان به اورشلیم به دلیل یکتاپرستی یا ثروت سرشار یهودیان نبوده است. در واقع یهودیان چه از نظر ثروت یا کثرت، ارزش اینکه تنها به قصد آن‌ها یک لشکرکشی انجام شود را نداشتند. بنابراین همان‌طور که یادآور شدیم مهاجرت یهود و پراکندگی آنها در سراسر ایران و عراق خاصه تا قبل از نبوکدنصر، تصوری بی بنیاد است.

یافته‌های باستان‌شناختی نیز از وجود یهودیان در این برههٔ زمانی در سرزمین ایران خبری نمی‌دهند. تاکنون در هیچ متن عیلامی ـ که تعداد آن به هزاران می‌رسد ـ و از سراسر منطقه فارس و عیلام یافته شده است نامی که دالّ بر حضور قوم یهود باشد، دیده نشده است. سایر داده‌های باستان‌شناختی چون معماری، تدفین... نیز در مورد حضور یهودیان در ایران سکوت کرده‌اند.

دوازده قرن سکوت به نقل از کتاب تاریخ یهود در ایران می‌نویسد: «اسنادی که از حفریات بابل به دست آمده‌اند می‌رساند که از یهودیان اسیر دو نفر

---

۱. مجیدزاده، ۱۳۷۶، صص ۳۵۴.

صاحب دو بانک معتبر بودند. یکی بانک اجی بی و پسران نامیده می‌شد و دیگری را بانک پسران موراشو از نیپ‌پور، که اولی بسیار معتبر بود» و بر همین مبنا:

«سراسر شمال، جنوب، شرق و غرب ایران، و سرزمین عیلام، ماد، بابل و آشور را در قبضهٔ اقتصادی یهودیان می‌داند.» (همان، ص ۲۰۴).

این در حالی است که هرگز کسی نتوانسته ثابت کند که صاحبان این دوبانک یهودی و آن هم اسیر بوده‌اند. حتی با فرض این مطلب هم نمی‌توان مدعی شد که دو بانک مستقر در بابل (بانک خصوصی) توانسته‌اند بر اقتصاد سراسر ایران و عراق تسلط یابند.

اگر ما نیز به پیروی از دوازده قرن سکوت فرض کنیم که "ارتباط گستردهٔ یهودیان سراسر ایران و عراق" ــ که بر هیچ مدرک معتبری متکی نیست و تنها یکی از داستانهای تورات است ــ باعث شده تا ایشان (یهودیان) "کورش خوانخوار" و "قبیلهٔ سنگ دل او" را "سوار بر اسب از استپهای میانی روسیه و آنهم به «تاخت»" برای رهایی خویش از اسارت بابلیان آورده باشند، آن‌گاه با مشکلات زیادی گریبان گیر خواهیم بود. براساس عقیده نویسندهٔ داستان فوق قبیلهٔ کورش

«از نظر کثرت و توان قبیله‌ای ضعیف بوده‌اند» (همان، ص ۶۷، سطر ۱) و «این قوم نمی‌تواند کثیرالعده بوده باشد، زیرا که زندگی قبیله‌ای نیمه‌مستقل استعداد ارتزاق گروه بالاتر از سه هزار نفر و یا حداکثر پانصد خانوار را ندارد» (همان، ص ۸۲، سطر ۱۶ به بعد) و هیچ «نشانهٔ مادی و ذخیرهٔ عقلی و فرهنگی برای آن‌ها نمی‌شناسیم.» (همان، ص ۸۴، سطر ۲ و ۳)

در شگفتیم که چنین قبیلهٔ بدون ذخیرهٔ فرهنگی و چنان ضعیف، از نظر کثرت و توان چگونه می‌توانست بر قدرت عمدهٔ بابلیان چیره شده و

یهودیان را از بند اسارت برهاند و البته قبل از آن نیز قدرتهای ماد و لیدی را در عرض چهارده سال درهم نوردد. هر چند که دوازده قرن سکوت مدعی است که

«... ممکن است ایران و لیدی، پس از سقوط بین‌النهرین تسلیم کورش شده، نخستین مأموریت او از سوی یهود براندازی بابل بوده باشد. زیرا تسخیر ماد و لیدی و عیلام و به طور کلی ایران، کاری خرد نبوده است، که در اسناد بین‌النهرین حساس و هوشیار منعکس نشده باشد» (همان، ص ۶۴، سطر ۱۶ به بعد).

این عقیده نیز تخیلی بیش نیست، چه ما در گفتارهای پیشین ترجمهٔ متن بابلی نبونئید از جریان فتح ماد را آوردیم. این کتیبه چهارده سال قبل از سقوط بابل یعنی در ۵۵۳ ق. م. نگاشته شده است. پس اسناد "بین‌النهرین حساس و هوشیار" به خوبی نبردهای کورش با ماد و لیدی، که هر دو قبل از فتح بابل بودند را منعکس کرده‌اند.[1]

از سوی دیگر بر ما روشن نیست که چرا یهودیان باید برزهانیدن خویش از بند اسارت بابلیان از "قبیله‌ای سرگردان" بهره گیرند در حالی که "بعد از شکست آشور، بابلیان بر قسمت‌های زیادی از سرزمین‌های آشور و عیلام تسلط یافته و پیشروی مادها درخاک آشور، منافع ماد و بابل را در تضاد قرار داده و صلح را از میان برده بود. اگر یهودیان تسلط اقتصادی سراسر ایران و ماد و عیلام را در دست داشتند، چرا از قدرت برتر سیاسی مادها ـ که منافعاشان با، بابلیان در تضاد قرار داشت ـ برای منظور خود بهره نجستند؟

---

۱. ما از گفتهٔ فوق دو نتیجه می‌گیریم: یا اینکه نویسندهٔ ما مدعی عدم انعکاس فتح ماد و لیدی در اسناد بین‌النهرین می‌شود که بنابراین، نبونئید، شاه بابل و کتیبه‌اش را اسناد بین النهرینی نمی‌شمارد یا اینکه در جمع و تفریق خود دچار اشتباه شده است. لازم به تذکار نیست که تاریخ‌های قبل از میلاد هر چه عدد بزرگتری داشته باشند، نسبت به مبدأ خود، تولد مسیح، دورترند.

بالاخره این که هخامنشیان (قبیله کورش)، هرگز در آستانهٔ فتح بابل در شمال نبوده‌اند، تشابه بسیار زیاد نام ماه‌های سال در عیلامی و پارسی باستان و نام افراد، از جمله خود کورش که نامی عیلامی است، خبر از حضور طولانی مدت آن‌ها در جوار عیلامیان می‌دهد که در طول این مدت طولانی آن‌ها را با ادبیات عیلامی آشنا ساخته بود.

همان‌گونه که بریان می‌نویسد: «در این‌جا اصطلاح رومان گیرشمن را به کار می‌بریم که می‌گوید: "نظریه‌ای که در گذشته پیشنهاد و براساس آن [پارسی]ها را عشایر و چادرنشینانی معرفی می‌کردند که به دنبال گله‌های خود به سوی چراگاه روان‌اند باید مورد تجدید نظر و بازبینی واقع شود." گوییم که در هر حال پارسیان در تماس با عیلامی‌ها، بالاخص در منطقهٔ خوزستان فنون و کاردانی آن‌ها را آموختند و این آموزش را سنت های ایران، به خصوص در کار بر روی فلزات و کاربرد آن‌ها تکمیل کرده است. علاوه بر آن پارسی‌ها در دربار شاهان عیلامی مقام‌های مهم احراز کرده‌اند و برخی از آن‌ها صاحب "املاک" در چندین منطقهٔ مسطح فلات شده‌اند. اگر بر این آگاهی‌ها این نکته را نیز اضافه کنیم که حضور ایرانیان و پارسی‌ها از آغاز سدهٔ ششم در بابل مسلم شده است، آنگاه می‌توانیم قضاوت کنیم که پادشاهی کورش بر سرزمینی جدامانده و حاشیه‌ای گسترده نبوده است و مردمان آن به روشی "کهن" و بدوی زندگی نمی‌کرده‌اند؛ اگر پارسیانِ کورش توفیق یافته‌اند تا استیلای خود را برقرار سازند، درست، برعکس به این دلیل بوده است که توانسته‌اند مناسبات طولانی و نزدیکی را به شکل‌های گوناگون با عیلامی‌ها، مادها، بابلی‌ها به هم رسانده، به نتیجه برسانند و از آن بهره‌برداری کنند.»[۱]

این گفته‌های بریان با داده‌های باستان‌شناختی هم سویی دارند. الواح عیلامی نو، حضور ایرانیان ـ پارسیان ـ را در هیدالو در جریان سدهٔ هفتم

---

۱. بریان ۱۳۷۸، ص ۸۴.

ثابت می‌کنند. همچنین در الواح قصر شوش از تحویل مقادیر زیادی محصولات بسیار گوناگون و متنوع به مصر یاد شده است. یک دهم آورندگان این محصولات را می‌توان ایرانی و بقیه را عیلامی شناسایی کرد.[۱]

بدین ترتیب هرگونه تلاشی برای "بی‌هویت جلوه دادن" قوم آریا ــ و به‌ویژه پارسیان ــ یعنی همان کسانی که نام خود را بر این سرزمین جاویدان کردند و تحریف تاریخ ایران به‌گونه‌ای که موردنظر دشمنان جدید و قدیم این سرزمین بوده است، بی‌حاصل و بی‌نتیجه باقی می‌ماند.

۱. همان، صص ۳-۸۱.

کتابنامه

۱. ابن‌الاثیر، عزالدین علی. تاریخ کامل، ترجمهٔ سیدمحمد حسین‌روحانی، انتشارات گلشن، ۱۳۷۰.

۲. آذرگشب، فیروز. گات‌ها، سروده‌های زرتشت، انتشارات فروهر، ۱۳۵۱.

۳. ارفعی، عبدالمجید. فرمان کورش بزرگ. فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۶.

۴. استروناخ، دیوید. پاسارگاد: گزارشی از کاوشهای انجام شده توسط مؤسسه مطالعات ایرانی بریتانیا، ترجمهٔ حمید خطیب شهیدی، انتشارات سازمان میراث فرهنگی، ۱۳۷۹.

۵. آمیه، پیر. تاریخ عیلام، ترجمهٔ شیرین بیانی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۶.

۶. اوستا گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، ۱۳۷۷.

۷. اولمستد، ا. ت. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمهٔ محمد مقدم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲.

۸. بدیع، امیر مهدی. یونانیان و بربرها، ترجمه احمد آرام، جلد ۱ و ۲، ۱۳۶۴.

۹. بریان، پی یر. تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمهٔ مهدی سمسار، جلد ۱ و ۲، نشر زریاب، ۱۳۷۷.

۱۰. بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد. تاریخ بلعمی، تکمله و ترجمهٔ تاریخ طبری، تصحیح محمد تقی بهار، ۱۳۵۳.

۱۱. بویس، مری. تاریخ کیش زرتشت ـ هخامنشیان، جلد دوم، ترجمهٔ همایون صنعتی زاده، انتشارات توس، ۱۳۷۵.

۱۲. بیانی، ملکزاده. تاریخ سکه از قدیمترین ازمنه تا دورهٔ ساسانیان، جلد ۱ و ۲، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.

۱۳. پوپ، آ. معماری ایران، ترجمهٔ غلام حسین صدری افشار، انتشارات فرهنگیان، ۱۳۷۳.

۱۴. پور داوود، ابراهیم. یادداشتهای گاثاها، به کوشش بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.

۱۵. پیتروفسکی، ب. ب. اورارتو، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
۱۶. تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعرا بهار، انتشارات پدیده خاور، ۱۳۶۶.
۱۷. تاریخ هرودت، مقدمه و توضیحات و حواشی ترجمهٔ هادی هدایتی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹.
۱۸. توحیدی، فائق. فن و هنر سفالگری، انتشارات سمت، ۱۳۷۸.
۱۹. توین‌بی، آرنولد. جغرافیای اداری هخامنشیان، ترجمهٔ همایون صنعتی‌زاده، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۹.
۲۰. جنیدی، فریدون. حقوق بشر در جهان امروز و حقوق جهان در ایران باستان، نشر بلخ، ۱۳۷۸.
۲۱. چایلد، گوردون. انسان خود را می‌سازد، ترجمهٔ احمد کریمی حکاک و محمد هل‌اتائی، ۱۳۵۲.
۲۲. حاکمی، علی. «اشیاء فلزی مکشوفه از کلورز گیلان»، پنجمین کنگره باستان‌شناسی و هنر ایران، تهران، اصفهان، شیراز، ۱۳۵۱.
۲۳. خلعتبری، محمدرضا. کاوش در کلورز، یادنامه گردهمایی باستان‌شناسی - شوش، ج ۱، انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۶.
۲۴. دانجلیس. «جانمایه معماری هخامنشی و یونانی در قرنهای ششم و پنجم ق.م»، ترجمه اصغر کریمی، مجلهٔ اثر، شماره ۲۲ و ۲۳.
۲۵. داندامایف، م. تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ترجمهٔ میرکمال نبی‌پور، انتشارات گستره، ۱۳۶۶.
۲۶. ———. ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمهٔ روحی ارباب، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
۲۷. دیاکونف، ا. م. تاریخ ماد، ترجمهٔ کریم کشاورز، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.
۲۸. دومیروشیجی، پییر. «لایه‌نگاری ایلامی جدید در شوش (حدود ۱۱۰۰ تا ۵۴۰ ق.م.)»، شوش و جنوب غربی ایران - تاریخ و باستان‌شناسی»، گزارش گردهمایی بین‌المللی شوش و سمینار بلو، زیر نظر ژان پرو و ژنوییو دلفوس، ترجمه هایده اقبال، نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶، صص ۱۰۷-۸۹.
۲۹. دومیروشیجی، پییر. از قلمرو ایلامی انشان و شوش تا قلمرو پارسی انشان، بخش جنوب غربی ایران در قرنهای هشتم و هفتم ق.م. در پرتو پژوهشهای جدید، صص ۲۰۶-۲۰۳.

۳۰. دینوری، ابوحنیفه احمدبن داود. اخبار الطّوال، ترجمهٔ مهدوی دامغانی، نشرنی، ۱۳۶۴.
۳۱. رازی، ابوعلی مسکویه. تجارب الامم. ترجمهٔ ابوالقاسم امامی. انتشارات سروش، ۱۳۶۹.
۳۲. رایس، تالبوت. سکاها، ترجمهٔ رقیه بهزادی، انتشارات یزدان، ۱۳۷۰.
۳۳. رو، ژرژ، بین‌النهرین باستان، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر آبی، ۱۳۶۹.
۳۴. رواسانی، شاپور. جامعه بزرگ شرق، نشر شمع، ۱۳۷۰.
۳۵. روف (روعاف)، مایکل. «هنر هخامنشی»، هنرهای ایران، زیر نظر ر. دبلیو فریه. ترجمهٔ پرویز مرزبان، انتشارات فرزان روز، ۱۳۷۴ صص ۴۸-۲۶.
۳۶. سجادی، سید منصور. دهانهٔ غلامان: شهری هخامنشی در سیستان بخش اول، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، سال دهم، بهار و تابستان ۱۳۷۵.
۳۷. شارپ، نارمن. فرمانهای شاهنشاهی هخامنشی، انتشارات شورای مرکزی جشنهای شاهنشاهی، ۱۳۴۶.
۳۸. شاملو، غلامعلی. شهر سوخته، باستان‌شناسی و هنر ایران، شمارهٔ چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۴۸.
۳۹. شهبازی، شاپور. شرح مصور نقش رستم فارس، انتشارات بنداد تحقیقات هخامنشی، ۱۳۵۸.
۴۰. شهبازی، شاپور «کهنترین توصیف تخت جمشید در زبان فارسی»، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، سال دوازدهم، شماره اول و دوم، پاییز و زمستان ۷۶، بهار و تابستان ۷۷، شماره پیاپی ۲۳ و ۲۴، تاریخ انتشار تیر ۱۳۷۸.
۴۱. صمدی، حبیب الله. «گنجینه کلاردشت»، مجلهٔ گزارشهای باستان‌شناسی، انتشارات ادارهٔ کل باستان‌شناسی، شمارهٔ سوم، ۱۳۳۴.
۴۲. طلایی، حسن. «پیشینیه ظروف سفالین لوله‌دار و مهاجرت آریاییها»، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، ۱۳۷۴، سال نهم، شمارهٔ اول، شمارهٔ پیاپی ۱۷، پاییز و زمستان ۱۳۷۳، تاریخ انتشار: آبان ۱۳۷۴.
۴۳. ــــــ. باستان‌شناسی و هنر ایران در هزاره اول قبل از میلاد، انتشارات سمت، ۱۳۷۴
۴۴. ــــــ. پویایی فرهنگی در باستان‌شناسی، یادنامهٔ گردهمایی باستان‌شناسی - شوش، انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۶.
۴۵. طبری، محمد بن جریر. تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲.

۴۶. علی‌اف، اقرار. تاریخ آتورپاتکان، ترجمهٔ شادمان یوسف، نشر بلخ، ۱۳۷۸
۴۷. فرامکین، گرگوار. باستان‌شناسی در آسیای مرکزی، ترجمهٔ صادق ملک شهمیرزادی، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۲.
۴۸. فرای، ریچارد، میراث باستانی ایران، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
۴۹. فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۸.
۵۰. فره‌وشی، بهرام. ایرانویج، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.
۵۱. کابلی، میرعابدین. «گزارش دهمین فصل کاوش گروه باستان‌شناسی دشت لوت در محوطه باستانی شهداد»، گزارشهای باستان‌شناسی (۱)، سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۶.
۵۲. کارلوفسکی، لمبرگ و مارتا. «تپه یحیی، شهری در ایران باستان»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، ترجمهٔ حسین بختیاری، شماره ۳، سال نهم، ۱۳۵۳.
۵۳. کامبخش فرد. سیف الله. «کاوش در قبور قیطریه»، مجلهٔ باستان‌شناسی و هنر ایران، شمارهٔ دوم، ۱۳۴۸.
۵۴. ـــــــ. تهران سه هزار و دویست ساله، نشر قصا، ۱۳۷۰.
۵۵. ـــــــ. «پدیده فرهنگی سفال خاکستری»، یادنامهٔ گردهمایی باستان‌شناسی - شوش، جلد اول، سازمان میراث فراهنگی کشور، ۱۳۷۶.
۵۶. کامرون، جورج، گ. ایران در سپیده دم تاریخ، ترجمهٔ حسن انوشه، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۴.
۵۷. کُخ، هایدماری. از زبان داریوش...، ترجمهٔ پرویز رجبی، انتشارات کارنگ، ۱۳۷۶.
۵۸. ـــــــ. پژوهشهای هخامنشی، ترجمه امیرحسین شالچی، نشر آتیه، ۱۳۷۹.
۵۹. کنت. رونالد، ج. فارسی باستان. دستور زبان، متون، واژه نامه، ترجمه و تحقیق سعید عریان، انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ۱۳۷۹.
۶۰. کورت، آملی. هخامنشیان، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس، ۱۳۷۸
۶۱. گیلن، آنتوان. مقدمه رساله زبان پارتی ترجمه مهدی باقی و مهدی ضرغامیان، انتشارات سروش، ۱۳۷۶.
۶۲. گیرشمن، رومن. هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ترجمهٔ عیسی بهنام، بنگاه نشر و ترجمه، ۱۳۴۶.
۶۳. ـــــــ. چغازنبیل، ترجمهٔ اصغر کریمی، جلد اول، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
۶۴. ـــــــ. ایران از آغاز تا اسلام، ترجمهٔ محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.

۶۵. مجیدزاده، یوسف. آغاز شهرنشینی در ایران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸.
۶۶. ــــــ. «روش کاوش در باستان‌شناسی»، قسمت اول، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، سال هفتم، شماره اول و دوم (یادنامه هلن جی کنتور)، ۱۳۷۲.
۶۷. ــــــ. تاریخ تمدن بین‌النهرین - تاریخ سیاسی جلد اول، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۶.
۶۸. مشکور، محمد جواد. ایران در عهد باستان - در تاریخ اقوام و پادشاهان پیش از تاریخ، ۲۵۳۷.
۶۹. ــــــ. جغرافیایی تاریخی ایران باستان، نشر دنیای کتاب، ۱۳۷۱.
۷۰. مستوفی، حمدالله. تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوائی، انتشارات سپهر، ۱۳۶۲
۷۱. معتمدی، نصرت الله. «زیویه - قلعه‌ای مان‌نائی، مادی»، تاریخ معماری و شهرسازی در ایران، جلد اول، ۱۳۷۴
۷۲. ملکزاده، مهرداد. «اندیه: شاهک‌نشینی در سرزمین ماد بزرگ و شاهکارهای هنری مارلیک»، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، سال هشتم، شمارهٔ دوم، ۱۳۷۳.
۷۳. ــــــ. «شاهک‌نشین ابددان در ماد غربی» مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، سال نهم، شمارهٔ دوم، ۱۳۷۴.
۷۴. ــــــ. «مادهای ایرانی زبانی و مادهای انیرانی زبان»، یادنامه دکتر مهرداد بهار، ۱۳۷۶.
۷۵. ملک شهمیرزادی، صادق، ایران در پیش از تاریخ، انتشارات معاونت پژوهشی سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۸.
۷۶. موسوی، علی. «واندنبرگ: باستان‌شناس بزرگ»، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، سال هشتم، شمارهٔ دوم، شمارهٔ پیاپی ۱۶، بهار و تابستان ۱۳۷۳.
۷۷. ــــــ. «نکاتی درباره ظروف لوله ناودانی عصر آهن (۶۰۰ - ۱۴۵۰ ق.م)»، باستان‌شناسی و هنر ایران، بزرگداشت دکتر نگهبان، ۱۳۷۸.
۷۸. ــــــ. «هند و اروپاییان در ایران: مقدمه‌ای بر پیشینه و باستان‌شناسی مسئلهٔ هند و اروپایی»، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، سال سیزدهم و چهاردهم، شمارهٔ پیاپی ۲۶ و ۲۷، ۱۳۸۰.
۷۹. موسوی، محمود. باستان‌شناسی، دانشنامهٔ جهان اسلام، حرف ب. جزوهٔ چهارم، ۱۳۷۳.
۸۰. ــــــ. «تاریخچه مختصر فعالیت‌های باستان‌شناسی در ایران»، مجلهٔ نمایهٔ پژوهش، سال سوم، شماره ۹ و ۱۰، ۱۳۷۸.
۸۱. میک، تئوفیل. قانون نامه حمورابی، ترجمهٔ کامیارعبدی، انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۶.

۸۲. نگهبان عزت الله. گزارش مقدماتی حفریات مارلیک، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
۸۳. ـــــــ. مارلیک (۲)، نشریهٔ مؤسسه و گروه باستان‌شناسی و تاریخ هنر، ضمیمهٔ مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۲۵۳۶.
۸۴. ـــــــ. حفاریهای هفت تپه دشت خوزستان، انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۲.
۸۵. ـــــــ. حفاریهای مارلیک جلد اول، انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۸.
۸۶. نوروززاده چگینی، ناصر. «هیئت هلمز: نخستین فعالیت‌های باستان‌شناسی در لرستان»، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، سال هفتم، شماره اول و دوم، شمارهٔ پیاپی ۱۳ و ۱۴، ۱۳۷۲.
۸۷. نومن، رودلف و هوف، دیتبریش. «حفاریهای تخت سلیمان»، مجلهٔ باستان‌شناسی و هنر ایران، شماره نهم و دهم، ۱۳۵۱.
۸۸. واندنبرگ، لوئی. باستان‌شناسی ایران باستان، ترجمهٔ عیسی بهنام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
۸۹. وایت هاوس، روث. نخستین شهرها، ترجمهٔ مهدی سحابی، نشر فضا، ۱۳۶۹.
۹۰. وزیری، علینقی. تاریخ عمومی هنرهای مصور، جلد ۱ و ۲، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۳.
۹۱. ویسهوفر، یوزف ایران باستان، ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس، ۱۳۷۷.
۹۲. هیگ نت، چارلز. لشکرکشی خشایار شاه به یونان، ترجمهٔ خشایار بهاری، انتشارات کارنگ، ۱۳۷۸.
۹۳. هیل، سی. «هنر آغازین»؛ هنرهای ایران؛ زیر نظر ر. دبلیو. فریه، ترجمهٔ پرویز مرزبان، انتشارات پژوهش فرزان روز، ۱۳۷۴، صص ۲۵–۸.
۹۴. هینتس، والتر. دنیای گمشدهٔ ایلام، ترجمهٔ فیروز فیروزنیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱.
۹۵. یانگ، کایلر. «گزارشهای گودین تپه»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شماره ۳ و ۴، ۱۳۴۷.

96. Arne, T.J, 1945 *Excavation at Shah Tepe Iran* , Stockholm.
97. Bailey, H.W. 1985 "Aryan" *Encyclopedia Iranica*: fascice 7 , vol II, PP. 681-83.
98. Barnett, R.D. 1956 "The Treasure of Ziwiye" *Iraq*.
99. Bovington, C.H, Dyson, R.H. Mahdavi, A. and Masoumi, R. 1974 "The Radio carbon Evidence for The Terminal Date of Hissar IIIC culture" , *Iran* , Vol XII.

100. Calmeyer, P. 1974 "The subject of Achaemenid Tomb reliefs" , *Proceedings of the IIIRD symposium on Archaeological research in Iran*, Tehran Iran. 2nd - 7th November.

101. Curtis, J. 1988 "A reconsideration of the cemetery at Khinaman, Southeast Iran" , *Iranica Antiqua*, vol XXIII, pp.97-124

102. Deshcyes, J. 1987 *Fouilles de Tureng Tepe* , Edition recherch les civilisation, Paris.

103. Dyson, R.H.Jr. 1965 "Problems of Protohistoric Iran as Seen from Hasanlu", *Journal of Near Eastern Studies*, 24, PP. 193-217.

104. Dyson, R.H.Jr. 1968 "The Hasanlu project 1961-1967" , *The Memorial Volume of Vth international congress of Iranian Art and Archaeology*, Tehran - Isfahan - shiraz, 11th - 18th April.

105. _____ . 1989 "Rediscovering Hasanlu", *Expedition*, Vol 31 , no 2-3

106. Egami, N. Masuda,s. 1960 *Dailaman I: The Excavations at Galekuti and lasulkan*, Tokyo: 1965

107. Egami, N. Fukai, s. Masuda,s. 1960 *Dailaman II: The Excavations at Noruz mahale and Khoramrud*, Tokyo.

108. Goff, C.M. 1967 "Survey of Excavation in Iran - Excavations Reports", *Iran*, Vol VII.

109. _____ . 1969 " Excavation at Baba - jan : 1967, second preliminary Report", *Iran* Vol VII.

110. _____ . 1977 "Excavation at Baba - jan The Architecture of The East Mound, Level II and III", *Iran* , Vol XV.

111. _____ . 1978 "Excavation at Baba - jan: pottery and Metal from level III and II" , *Iran*, Vol XVI.

112. Genitom B. 1986 "The Medes: A Reassessment of the Archaeological Evidence", *East and West*, XXXVI/1-3, PP.11-81.

113. Gnoli,G. 1989 *The Idea of Iran* , Istituto Italino per Li Medio Ed Estremo Oriente, Rom.

114. Hansman, J. 1972 "Elamites, Achaemenians and Anshan" , *Iran*, Vol X.

115. Herzfeld, E.E. 1935 *Archaeological History of Iran*, Londen.
116. Kantor, H.J. 1960 "A fragment of A Gold Appliqúe from Ziwiye and some Remarks on the District Tradition of Armania and Iran During the first Millennum B.C", *Journal of Near Eastern studies*, Vol XIX. Num.1. seventy - seventh year.
117. Karlovsky , L.C. 1970 *Excavation at Tepe Yahya*, progress Report 1.
118. _____ . 1972 "Tepe Yahya 1971 - Mesopotamia and the Indo - Iranian border lands" , *Iran*, VOL X.
119. Levine, D.L. 1974 " Geographical studies in the Neo - Assyrian Zagros" , *Iran*, Vol XII.
120. Muscarella, o.w. 1968 "Excavations at Dinkha Tepe, 1966 ", *Bulltien of Metropolitan Museum of Art*, PP. 187-196.
121. _____ . 1974 "The Iron Age at Dinkha Tpep", *Metropolitan Muscum Journal*, PP. 35-90.
122. Muscarella , O.W. 1994 "North - Westem Iran: Bronze Age to Iron Age", *Anatolia Iron Ages 3 , The proceeding of the third Anatolia Iron Ages Colloquium held at Van*, 6-12 August 1990.
123. Nylander, C. 1970 *Ionian at Pasargade*, studies in old Persian Architecture, Uppsala., 124. Schmidt, E.F. 1959 "Armed conquest at Tepe Hissar: Excavation at Tepe Hissar Damghan" , *The Archaeologist at work* , Londen.
125. Schmitt, R. 1987 "Aryans" , *Encyclopedia Iranica*, Vol II, Fasclce 7 (Aruz - Asoka IV) , pp . 684-87.
126. Shepherd, D.G. 1961 "An Achaemenid Sculpture in Clevland" , *Archaeology*, Vol 14 Num.1.
127. Stronach, D. 1968 " Excavation at Tepe Nush - i jan" , the *Memorial Volume of Vth international Congress of Iranian Art and Archaeology*, Tehran - Isfahan - shiraz , 11th-18th April.
128. _____ . 1969 "Excavation at Nush - i jan, 1967", *Iran*, Vol VII.
129. _____ . 1974 "Achaemenid Village I at Susa and Persian Migration in Fars" , *Iraq* , Vol XXXVI.

130. _____. "Median and Achaemenid, "*Encyclopedia Iranica*, Vol. 2 (Fasc. 3), PP. 288-296.

131. Warren, R. 1977 "The Early Cultures of Damghan (Tepe Hissar), *A Survey of Persian Art* (A.pope) , Chapter 7. pp.151 - 162.

132. Young, T.C.jr 1967 "The Iranian Migration into the Zagros" , *Iran* Vol V, pp.11-34.

133. _____ . 1968 " Recent Excavation at Godin Tepe" *the Memorial Volume of Vth international congress Iranian Art and Archaeology* , Tehran - Isfahan - shiraz, 11th- 18th April.

134. _____ . 1971 "The search for Understanding: Excavating the second Millennium", *Expedition*, Num 2-3 - spring - summer

واهی و موهوم خواندن هویت تاریخی ایران و آن را حاصل جعل و تحریف یهودی ها قلمداد کردن، یکی از مباحث اصلی و دیرینهٔ تبلیغات بان عربی بر ضد ایران است که در سال های اخیر وجه تعمیم یافتهٔ آن به صورت مجموعه ای تحت عنوان دوازده قرن سکوت به قلم ناصر پور پیرار منتشر شده است.

در این کتاب پاره ای از مباحث مطرح شده در مجموعه دوازده قرن سکوت از منظر دانش باستانشناسی مورد نقد و بررسی قرار گرفته است.

